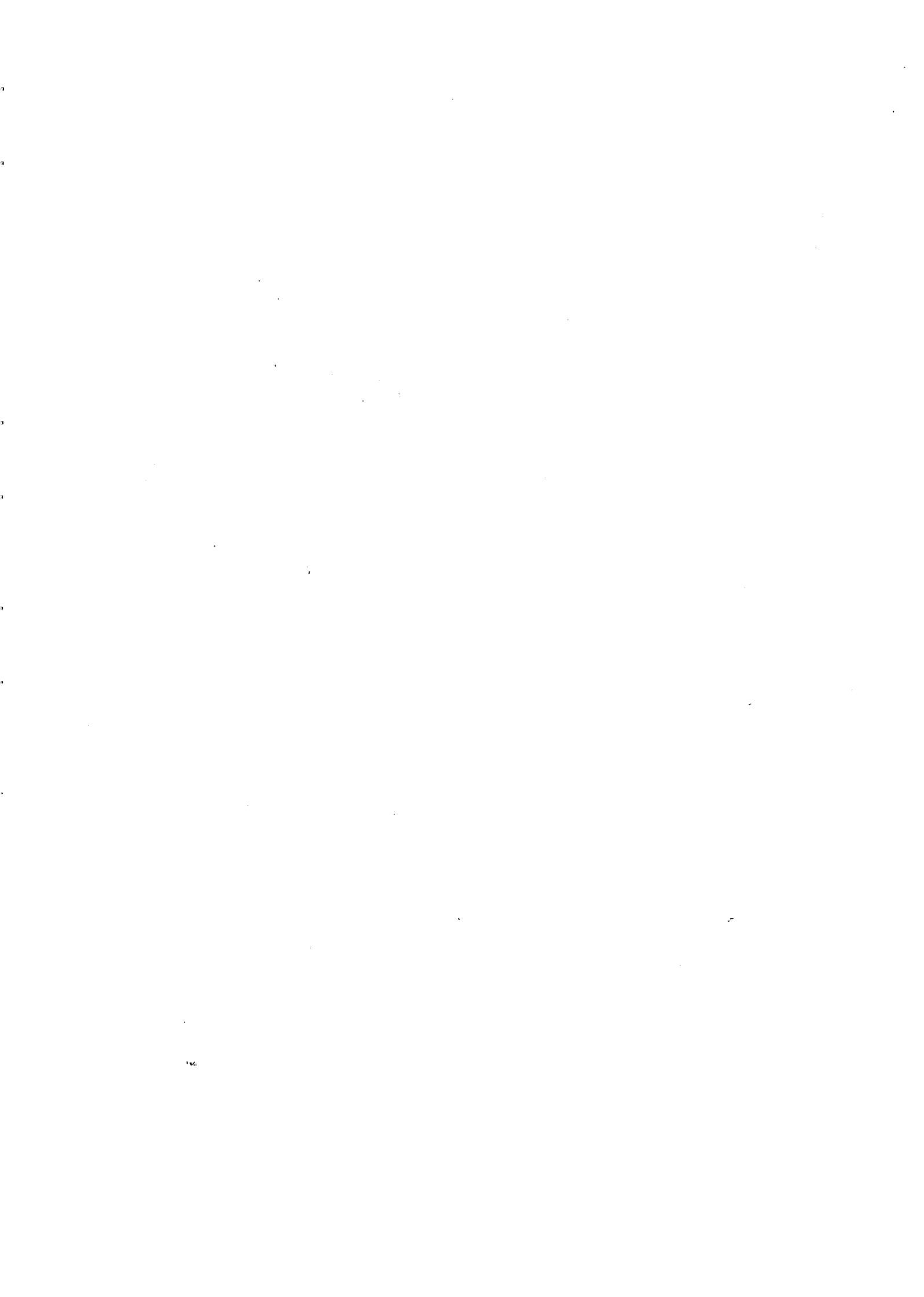


گماندار و اهل خرد

یا نقدی بر

استالینیسم و مسئله بوروکراسی در جامعه سوسیالیستی

گروه اتحاد کمونیستی



ابتدا در نظر بود که مقاله‌ای در مورد استالین و استالینیزم نوشته شود تا بمنوان زمینه‌ای برای بحث مفصل حضوری مطالعه شود. ولی عمدتاً دو نکته مانع از نوشتن مقاله بصورتی که در نظر بود گشت و باعث شد که مقاله نه بصورت یک رساله تحلیلی بلکه بصورت نقد بر نوشته قبلی رفقا نگاشته شود، و تحلیل مواضع اقتصادی، فلسفی و برداشت از سوسیالیسمی که استالین ارائه می‌دهد در مقاله جداگانه‌ای بیاید. این دو نکته عبارت بودند از:

الف - در مورد استالین تعداد بیشعاری کتاب و رساله از جانب گرایش‌های مختلف و از جانب کسانی که تحقیقات مفصلی در باره حوادث آن دوران کرده بودند، نوشته شده است. گرچه بسیاری از این نوشته‌ها از زاویه ضد کمونیستی به جریانات نگاه می‌کنند، مهرباناً تعدادی نه چندان کم، کمونیست‌های صدیق نیز بررسی‌های مفصلی در این مورد کرده‌اند. بجای بررسی مجدد فعلاً میتوان یک یا چند رساله از این قبیل را ترجمه کرد.

ب - در مطالعه مجدد نوشته رفقا باین نتیجه رسیدیم که اختلاف ما و رفقا در این زمینه، بیش از آنچه که مربوط به استالین و استالینیزم باشد، مربوط به متد تحلیل و بینش است. توضیح آنکه در موارد فاکت‌هایی که هم مورد توافق رفقا و هم مورد توافق ماست، هر یک از ما تحلیل متفاوتی ارائه می‌دهیم. بنا بر این تا مسئله متد تحلیل و بینش مورد بررسی و نقد قرار نگیرد، صرف ارائه فاکت‌های جدید نمیتواند مشکل گشا باشد. تا ما به متد تحلیل یکسانی نرسیم هر چه به انبوه فاکت‌ها اضافه کنیم نمیتوانیم انتظار نتیجه‌ای داشته باشیم. اگر چنین است تنها راه موجود، نقد نوشته‌های گذشته است، نه بمنظور تکیه بر نکات ضعف یا نارسائی‌ها، بلکه بعنوان نقد متد و بینش و در اینجاست که بعضی از اشتباهات ظاهراً بزرگ در واقع ناچیز، و بعضی از لفرزش‌های کوچک نشاندۀ ایرادی بزرگ میباشند.

برای این منظور ما از مجموعه‌ای که رفقا تحت نام "مقاله استالینیزم و مسئله بوروکراسی در جامعه سوسیالیستی" و انتقاد گروهی از رفقا بآن، و جواب ما به رفقا "تهیه کرده‌اند آغاز میکنیم.

*

*

*

"ظلت اصلی شکست استالین اشتباه او در شناخت ماهیت این انحرافات (رویزیونیسم

جدید) و نیز روش نادرست او در مبارزه با منحرفین بود"

"اشتباهات استالینیزم اساساً در مورد برخورد با منحرفین داخل حزب بود. استالین

در برخورد با آنان دچار دو اشتباه مهم گردید: یکی اینکه او تصور میکرد پس از محو

کامل تولید بورژوازی و فعالیت‌های مستقل مالی و بازرگانی در جامعه،

دیگر بورژوازی کاملاً سرنگون شده است و دیگر در جامعه طبقات متضاد وجود ندارد.

همین اشتباه سبب میشد که ماهیت طبقاتی منحرفان حزب روشن نگردد و استالینیزم‌ها

اغلب آنها را جاسوسان خارجی و غیره مینداشتند یکی دیگر از اشتباهات

استالینزیسم، در شیوه مبارزه او با منحرفان بود. . . . این اشتباه اساسا از اشتباه اول بر میخیزد. به عبارت دیگر، استالین چون درست نمیدانست که مبارزه او با منحرفان مبارزه طبقاتی است و در نتیجه درست نمیدانست که چه طبقه ای باید با چه طبقه ای بجنگد، بدینجهت در این مبارزه به اندازه کافی به بسیج توده‌ها نمی پرداخت. او در این مبارزه خود بیشتر به بوروکراسی متوسل میشد.

"اخراج تروتسکی از شوروی هیچ سودی نمیتوانست داشته باشد. باید به استقبال مبارزه شتافت نه اینکه از آن گریخت. البته استالین کسی نبود که از مبارزه بگریزد و این فقط اشتباه تاریخی او در درک ماهیت طبقاتی دشمن و [اشتباه] در انتخاب روش درست مبارزه بوده. و بجای مدد گرفتن از توده‌ها از بوروکراسی حزب و دولت مدد میگرفت که این کار اساسا نادرست بود.

"مبارزه مال توده‌هاست، نمیتوان فقط با نمایندگی از جانب آنان و بدون شرکت خودشان مبارزه کرد."

"راه استالین اساسا اشتباه بود، زیرا او نتوانست مبارزه اصولی درون خلقی را

ایجاد نماید."

* * *

"استالین مرتکب بعضی اشتباهات شد. این اشتباهات از سر منشاء درک ایدئولوژی و همچنین از سر منشاء تاریخ اجتماعی نشئت یافته است."

"بعضی از اشتباهات استالین اشتباهات اصولی و برخی از اشتباهاتش در کارهای مشخص و بعضی دیگر از اشتباهات او اجتناب پذیر و برخی هم اشتباهاتی بود که در شرایط فقدان نمونه دیکتاتوری پرولتاریا اجتناب از آنها مشکل بود."

"استالین از لحاظ شیوه تفکر در بعضی مسائل از ماتریالیسم دیالکتیک دور شده و به منجلا ب متافیزیک و سوپزکتیویسم در غلتید. بدین جهت وی گاهی از واقعیت و از

توده‌های مردم جدا میشد. وی در مبارزه درونی و برونی حزب، گاهی در بعضی مسائل و نوع تضاد را که دارای جنبه‌های نا همگون است، یعنی تضاد بین دشمن و خودی و تضاد درونی مردم و طرز نا همگون حل این تضاد را مخلوط میکرد. . . . در سال‌های ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ اشتباه افراط در مبارزه بخاطر تصفیه عناصر ضد انقلابی بوجود آمده بود. وی در سازمانهای حزبی و دولتی اصل مرکزیت دموکراتیک پرولتری را بقدر کافی اجرا نکرده و یا آنرا قسما نقض نمود. وی در زمینه حل مناسبات احزاب برادر و کشورهای برادر مرتکب بعضی اشتباهات گردید. استالین در جنبش بین‌المللی کمونیستی همچنین بعضی عقاید اشتباه آمیزی داشت. این اشتباهات به اتحاد شوروی و جنبش

بین‌الطلی کمونیستی زیانهای رسانده است .^۹

جملات و عبارات فوق را تروتسکیست ها ، روزیونیست ها و عمال بی‌جیره و موجب امپریالیست ها نمیگویند . در غلتیدن در منجلاب سویژگنیوسم ، دوری از واقعیت ، دوری از توده ها ، دور شدن از ماتریالیسم دیالکتیک ، مخلوط کردن تضاد بین دشمن و خودی و تضاد درونی مردم ، مخلوط کردن نحوه مبارزه با این دو نوع تضاد ، عدم اجرای اصل مرکزیت دمکراتیک ، و اشتباه در مناسبات بین حزب برادر ، داشتن عقاید اشتباه آمیز در جنبش بین‌الطلی کمونیستی ، اشتباهات در سر منشاء درک ایدئولوژیک و همچنین از سر منشاء تاریخ اجتماعی باضافه اشتباه در شناخت ماهیت روزیونیسم جدید و اشتباه در برخورد با منحرفان داخل حزب ، نفهمیدن این امر که مبارزه با منحرفان مبارزه طبقاتی است ، ندانستن اینکه چه طبقه‌ای با چه طبقه‌ای میجنگند ، عدم بسیج توده‌ها ، توسل به بوروکراسی . . . اینها وده ها ایراد دیگر را کسانی که " تحت تاثیر مبلغان امپریالیسم " قرار گرفته‌اند نیز نمیگویند .

این صفات که تنهاد اشتن یکی از آنها برای طرد یک رهبر کافی است ، از جمله صفات هستند که چریکهای فدائی خلق و حزب کمونیست چین به استالین منتسب میدارند . و برای یکایک آنها نیز دلیل و برهان دادند . ولی :

رفقای چریک و حزب کمونیست چین هنوز و معهذا اظهار میدارند که با وجود این معایب و وحشتناک " استالین آموزگار پرولتاریا بود " ! قاعده تأستالین نمیتوانسته در مورد غلتیدن به منجلاب سویژگنیوسم ، در دوری از واقعیت ، در دوری از توده‌ها ، دوری از ماتریالیسم دیالکتیک و سر منشاء تاریخ ، توسل به بوروکراسی و نحوه مبارزه با منحرفین و " آموزگار " خوبی برای پرولتاریا بوده باشد . مگر اینکه - و این البته درست است - که پرولتاریا از این " نمونه منفی " آموخته باشد . ولی نظر چریکهای فدائی خلق و حزب کمونیست چین این نیست . آنها معتقدند که اونه تنها یک مارکسیست لنینیست گیر بلکه آموزگار پرولتاریا نیز بوده است . و ما این را نه تنها درست نمیدانیم ، بلکه کاملاً عکس آنها میگوئیم .

ما میگوئیم او از مسببین عمده انحراف جنبش کارگری جهان بود .

تفاوت در چیست ؟ و چرا ؟

ما در اینجا به امر تفاوت نظر با حزب کمونیست چین نمی پردازیم . در اینجا روی سخن با مجموعه فوق الذکر است که از طرف چریکهای فدائی خلق انتشار یافته است . ما نکاتی را خواهیم نوشت و در پایان از رفقاً سئوال را خواهیم کرد : چرا ؟

*

*

*

در بدو امر نکته‌ای را تذکر میدهیم و آن اینست که ممکن است پاره‌ای از جملات این نوشته ، در ظاهر ، مفایر با احترام بسیار عمیقی باشد که برای رفقاً قائل هستیم . ما از قبل ، در حین ، و پس از نگارش این نوشته لحظه‌ای فراموش نمیکنیم که رفقای مخاطب ما حماسه آفرین ترین کمونیست های ایران و از جمله قاطع ترین انقلابیون عصر هستند . معهذا بخود اجازه نمیدهیم که این احترام عمیق ، مانعی برای نوشتن آن نکاتی شود که بنظر ما انتقاد آمیز است . ما بخود اجازه نمیدهیم - و این دقیقاً بخاطر احترام

عمیقمان به رفقا است — که در برخورد با نظراتی که بنظر ما نادرست هستند روش لیبرالیستی و اغماض گرایانه اتخاذ کنیم . ما بخاطر عشق به انقلاب سوسیالیستی ایران و لهذا به رفقا ، میکوشیم تا نظرات خود را به صراحت بیان داریم . در این پروسه آماده هستیم که نقطه نظرهای درست و نادرست خود را در معرض نقد رفقا قرار دهیم . و البته زیاد نخواهد بود که از رفقای کمونیست خود نیز چنین انتظاری داشته باشیم در يك کلام ما قصد توهین و اسائه ادب نداریم ، ولی در عین حال ذره‌ای هم از شدت انتقاد خود نخواهیم کاست . و به تفاهم رفقا امیدواریم .

* * *

بد و لازم است يك اشتباه رفقا در مورد مقاله‌ای که قبلاً ارسال داشته‌ایم را اصلاح کنیم . رفقا در " مجموعه " ارسالی اشاره کرده‌اند که نوشته ما در نقد نوشته رفقا " استالینیزم و مسئله بوروکراسی در جامعه سوسیالیستی " نگاشته شده است . این مسئله درست نیست . ما سئوالات خود را پس از دریافت نبرد خلق شماره ۲ که در آن عبارت " استالین آموزگار پرولتاریا " آمده بود ، و بعنوان استفسار و نه نقد ، از رفقا نوشتیم و در مقدمه همان سئوالات نوشتیم که اینها بر اساس مطلب نبرد خلق شماره ۲ تهیه شده است و مقاله استالینیزم را بعد از نگارش سئوالات دریافت کردیم و معهد آنرا فقط " دستکاری " کردیم . تذکر این نکته از این نظر ضروری بود که رفقا در نشریه اخلی خود استفسارات ما را علیرغم توضیحی که در همان زمان داد بودیم " نقد بر استالینیزم " . از جانب ما تلقی کرده‌اند و حال آنکه چنین نقدی از نوشته میبایست جامع‌تر باشد . نقد ما بر نوشته رفقا رساله حاضر است و نه سئوالات و استفسارات قبلی .

" ترکیب مجموعه نیز ، خود حاکی از يك برخورد غیر دمکراتیک به تفاوت نظرهای درون جنبش کمونیستی است . استفسارات ما در لابلای دو مقاله از رفقا ، که یکی زمینه ساز و دیگری کوبنده است ساند و بیچ شده بطوریکه برای خواننده‌ای که زیاد به مسائل آشنا نیست — و به چریکهای فدائی خلق بخاطر ماهیت انقلابیشان احترام میگذارد — هیچگونه " جرات " ابراز مخالفتی باقی نمیگذارد . چریکهای فدائی خلق تمام وزنه سیاسی و اتوریته خود را یکجا وارد کرده‌اند و با متهم کردن نظرات دیگر به " قرار گرفتن تحت تاثیر تبلیغات امپریالیست ها " برای خواننده جوان مجال تفکر و جسارت باقی نگذاشته‌اند . این روش بشدت غیر دمکراتیک که مقابله نظرها را بصورت مقابله نظر " اتوریته " و نظر " منحرفین " در می‌آورد درست آنچیزی است که در متن مقاله بآن توجه خواهد شد . این خود یکی از اصول آنچیزی است که ما استالینیزم می‌نامیم . دشنام فراوان دادن به معتقدین به يك نظر ، سپس آوردن سئوالاتی که آن نظر مطرح کرده است ، (و نه خود نظر) دشنام مجدد و عدم برخورد به محتوی سئوالات و تلاش در جستجوی نقاط "ضعف " ! اگر نظر رفقا این باشد که خواننده مجموعه طوعاً و کرهاً و از روی جبن و عدم جسارت ، جرات ابراز نظر نکند ، مسئله دیگری است . ولی اگر رفقا قصد داشتند که نوشته ، خود سخن گوید و افراد خود تصمیم گیرند ، در این حال باید گفت رفقا روش درستی را اتخاذ نکرده‌اند ما نقل قولهایی را از رفقا در مقدمه این مقاله آوردیم و نشان دادیم که يك جنبه از اعتقادات رفقا

است که این قضیه بما چه ربطی دارد . رفقا حتی یکبار هم موضوع را نشکافته‌اید ، استدلال نکرده‌اید ، استدلال نکرده‌اید . و آیا این بجز دشنام دادن و مرعوب کردن چه معنائی دارد ؟ بهر حال روش رفقا نه تنها دمکراتیک نیست ، نه تنها مستدل نیست ، بلکه بر پایه قیاس و ارباب قرار دارد که هر دو نادرستند .

رفقا بدرستی در جایی اشاره میکنند که خرسچف تاریخ را تحریف میکرد و چنین وانمود میکرد که در استالینگراد صدای او بود که همه جا شنیده میشد و ولی خود رفقا تمام تحریفات استالین را کلا و مطلقا بعنوان فاکت پذیرفته‌اند . نه تنها تمام آمار و ارقامی که رفقا اشاره میکنند ساخته و پرداخته استالین و استالینیست‌ها و رونویسی نوشته‌های آنهاست ، بلکه حتی در مورد سابقه "درخشان" او هم به اتوبیوگرافی او استناد میکنند و تعریف‌هایی را که او از خودش میکند بعنوان فاکت درج میکنند ! آیا این یک روش درست بررسی است ؟ رفقا فراموش کرده‌اند که غرض بحث در باره استالین بوده است نه استناد به ادعاهای استالین. مسلمانان برای اثبات پیامبری محمد و الوهیت خدا از قرآن دلیل می‌آورند چون در قرآن آمده است که محمد پیغمبر خداست . رفقا که خود بشدت و بدرستی این طرز تلقی را رد میکنند خود چگونه اسکولاستیک وار به نوشته استالین مبنی بر "تعمید جنگی انقلابی دیدن" او استناد میکنند ؟ چگونه آمارها و ارقام جعلی - و یا لااقل مورد جدل - ارقامی که خود موضوع بحث هستند را بعنوان دلیل اقامه میدهند . دلیل جرم بوخارین ، ادعای نامه دادستان بود ! یعنی وقتی دادستان میگفت بوخارین خائن است ، این دلیل خیانت او شمرده میشد . دادگاه بلخ هم چنین نبود . رفقا یک سلسله عدد و ارقام از تاریخ حزب کمونیست شوروی نوشته استالین و استالینیست‌ها برداشته‌اند و آنها را بعنوان دلیل و سند بما ارائه میدهند . آیا رفقا واقعا تصور میکنند هیچ انسان متفکری قانع میشود ؟ آیا این روش بررسی است ؟

رفقا خوب است کتاب "ده روزی که دنیا را لرزاند" نوشته جان رید چاپ ۱۹۱۸ را (که لنین آنقدر برای این کتاب ارزش قائل بود که معتقد بود همه کمونیست‌های دنیا باید آنرا بخوانند) یکبار دیگر مرور کنند تا ببینند در انقلاب اکتبر استالین محلی از اعراب داشت ، یا نه؟ و آنگاه حکم بدهند که "استالین یکی از رهبران انقلاب اکتبر بود" این دیگر امپریالیست‌ها نیستند که میگویند که استالین هیچ‌کاره بود ، این جان رید دوست و معتقد لنین است که اصلا اسمی از او در حساسترین لحظات انقلاب بمیان نمی‌آورد چون او در آن زمان شخصیتی در انقلاب نبود ، که از او اسمی بمیان آورده شود . حال ما به نوشته رفقا بر خورد میکنیم که گوئی استالین از معماران درجه اول انقلاب بوده است . "لنین دستور داد که وسائل فرار استالین [از تبعید] را فراهم کنند" . "شخصیت و اندیشه انقلابی استالین همواره مورد توجه لنین

۱ - از شخصیت درخشان استالین همین بس که در نامه‌ای که لنین راجع به زندانیان نوشت . از استالین بعنوان "شخص گرجی که نامش را فراموش کرده‌ام" اسم میبرد . رفقا این نامه را "دستور لنین به فراهم کردن وسائل فرار استالین" تعبیر میکنند و آنرا هم نشانه شخصیت والا ی استالین میدانند !

بود^۳ و ده ها حکم نظیر آن که معلوم نیست رفقا از کجا آورد هاند و از چه سندی (بجز سند اتوبیوگرافی استالین) نقل میکنند ؟ ناظر صدیق اکبر ، جان رید ، با استالین دشمنی خصوصی نداشت و چون نمیدانست بعداً همین شخص دبیر کل حزب میشود! غرض ورزشی هم نمیتوانست بکند ، امپریالیست و روزیونیست و تروتسکیست هم نبود . رفقا ملاحظه میکنند که اگر ما تحت تاثیر کسی هستیم ، یعنی اگر تاریخ انقلاب را می آموزیم از جان رید است و نه از امپریالیست ها و روزیونیست ها و تروتسکیست ها . ما لازم نیست به تروتسکیست ها استناد کنیم که میگویند استالین با انقلاب مخالف بود . و اگر مطالبی را که استالین در تعریف از خود نوشته نمی پذیریم اولین شرط تحقیق و بررسی را انجام میدهیم . موضوع مورد جدل راجعی اثبات جدل نمی آوریم . وانگهی :

بر فرض که سابقه استالین چنان بود که رفقا میخواهند ما بپذیریم . این چه ربطی بسه صحت و عدم صحت کار استالین در سالهای دهه سی و چهل دارد ؟ پلخائف هم کبیر بود ، کائوتسکی هم همینطور ، و از همه نزدیکتر بزمان ما لین بیانو ! اینها هم خدمات بسیار درخشان کرده بودند ، کائوتسکی همکار نزدیک انگلس بود . او مولف جلد سوم کاپیتال است . آیا این دلیل آنست که وقتی از ارتداد او صحبت میکنیم دائماً بگوئیم کائوتسکی چنین و چنان بود ؟ مسئله ، نحوه اشتباه آمیز برخورد رفقا و استعانت گرفتن از گذشته مورد جدل برای اثبات بالفعل مورد جدل است . نه این روش درست است ، و نه آن گذشته (فاکت ها ؟) . ما مطمئن هستیم که رفقا بنا بر درستی این نحوه برخورد اعتقاد دارند . توسل نا آگاهانه رفقا باین روش — بنظر ما — نوعی اجتناب از بررسی مشخص مسئله مورد بحث است و در عمل همان نتیجه ای را دارد که گفتیم . خواننده کم تجربه را مرعوب میکند ، صرف نظر از اینکه مورد نظر رفقا بوده باشد یا نه . در نوشته اول علاوه بر ایرادات فوق ، رفقا باز تعداد زیادی احکام مهم آورد هاند بدون اینکه حتی کوچکترین کوششی در اثبات آنها کنند . رفقا ! اختلاف نظر ما با شما اینست که آیا استالین سوسیالیسم را مستقر کرد یا نه ؟ و ظاهراً هم ما و هم شما میخواهیم ثابت کنیم که نقطه نظراتمان درست است . در اینصورت چگونه شما حکم میدهید که او^۴ اقتضای شهری را پرولتریزه کرد^۵ و حتی بنظرتان هم نمیرسد که این حکم درست همان چیزی است که اگر دلیلی برای آن دارید باید اقامه کنید ، وگرنه ما بگوئیم نکرد و شما بگوئید کرد ، این کجایش بسه

۱ — جان رید دوبار کلمه استالین را روی کاغذ می آورد (در میان صدها نام افراد مهموغیر مهم) و آنها صرفاً در رابطه با مسئله ملی (و بدیهی است که اینهم بخاطر گرجی بودن او بوده است)

بحث شباهت دارد ؟ " استالین تجسم اراده آهنین پرولتاریای رزمنده اتحاد شوروی بود ".
 " او نمونه يك انقلابی صادق و يك مبارز محکم و سرسخت است که در میان مبارزات توده هبیا
 آبدیده شده است . " " بزرگترین سازنده سوسیالیسم در اتحاد شوروی " و ده ها حکم نظیر
 این ، همه زنجیر وار بدنبال هم می آیند بدون اینکه نشان دهند این کسی که بقول رفقا
 " در میان مبارزات توده ها آبدیده شد ؟ چگونه دوباره بقول همان رفقا " بجای مدد گرفتن از
 توده ها ، از بوروکراسی حزب و دولت مدد میگرفت " . بدون اینکه نشان دهند که چگونه
 " به انجام رسانیدن انقلاب سوسیالیستی " موجب شد که " انحراف بورژوائی رویزیونیسم جدید
 (رویزیونیسم خروشچفی) بر استالین پیروز شود " . بسختی میتوان این متد را متد علمی
 تحقیق و بررسی خواند . رفقا نه تنها سعی در اثبات چیزی نکرده اند بلکه کوششی در حل
 تناقض بین گفته های خودشان نیز بعمل نیاوردند . شگفتی هنگامی بنهایت خود میرسد که
 رفقا زمانی هم که در مدد اثبات نکاتی بر می آیند از " دلائلی " استفاده میکنند که نیاوردنش
 بهتر است ! رفقای عزیز ، شما که با سیستم ترور و وحشت آشنا هستید ، شما که میدانید پاره ای
 از محکومین بزرگ برای برائت خود حاضر بهمه نوع " اعتراف " هستند ، شما که خود معترفید
 استالین " در مبارزه بخاطر تصفیه عناصر ضد انقلابی به اشتباه افراط میکرد " و " برخی اشخاص
 بی گناه را اشتباها محکوم می ساخت " چگونه میتوانید بگوئید کامنف ، زینوویف و بوخارین بسه
 قتل کیروف " اعتراف " کردند ؟ آیا شما توبه نامه بوخارین را مرور کرده اید ؟ شما وجدان خود را
 به قضاوت بگیرید و بما بگوئید آیا چنین توبه نامه ای را بجز در زیر شکنجه و یا تهدید به مرگ
 میتوان از کسی گرفت ؟ و حال شما بعنوان " سند " بآن توسل میجوئید ؟ رفقا متاسفانه در موارد
 معدودی هم که سعی در اثبات حکمی کرده اید به اسنادی اشاره کرده اید که آشکارا مخدوش
 هستند . اگر امپریالیست ها و رویزیونیست ها و تروتسکیست ها هم میگویند این " سند " نیست
 ما با آنها کاملا موافقیم . و اگر اینرا شما تحت تاثیر مبلغین بورژوائی بودن میخوانید ، گسو
 چنین باد !

رفقا در مورد همین افراد میگویند : " البته تبلیغات زیادی هم علیه آنان شده بود ولی هرگز
 يك مبارزه وسیع توده ای بر علیه افکار آنان انجام نگرفته بود و مردم در مبارزه با انحرافات فکری
 آنان وسیعا شرکت نداشتند و در نتیجه کارگر ساده شوروی به خوبی نمیدانست که بوخارین
 چه میگوید و انحراف ایدئولوژیکی او از کجا سرچشمه میگیرد " و آنگاه بعنوان " سند " برای
 اثبات صحت عمل استالین میگویند : " توده ها وسیعا از استالین حمایت میکردند " ! و بعنوان
 " سند " برای محکم کاری آمار ۹۹٪ تا ۱۰۰٪ توده ای میدهند ؟ اولاً توده ای که بقول شما

۱ - از این نیز بگذریم که هدف کمونیست ها پرولتریزه کردن اقتصاد بورژوائی استونها اقتصاد شهری !

نداند بوخارین چه میگوید "تائیدش بمعنای چیست؟ بمعنای بیان نادانیش نسبت به چیزی که کورکورانه تائیدش میکنند. ثانیا همه ما با این آمارهای نود و نه در صدی آشنا هستیم. وقتی ۹۹٪ توده‌ها - و آنهم توده‌های "نادان" - چیزی را تائید میکنند یک پای قضیه می‌لنگد. ۹۹٪ مردم لنین و مارکس را هم تائید نمی‌کردند! آمارهای "۹۹ در صدی یعنی دروغ" یعنی ترس، یعنی اجبار. رفقا خود بسیار از این ادعاها دینده‌اند، و میدانند آن یک در صدش هم بخاطر خالی نبودن عریضه است. وقتی صدها هزار نفر "بجرم" توطئه کشته میشوند آن یک در صدی که رای علیه آن میدهد یا جسارت فوق‌العاده انقلابی دارد یا قصد خود کشی. تازه این آمار ۹۹ در صد تائید توده‌ها را رفقا از چه کسی نقل کرده‌اند؟ از استالین؟! رفقا! این متد بررسی علمی نیست. این اصلا متد بررسی نیست. این متد صدور حکم است و گفتن اینکه "همین است که همین است، اگر میخواهی بخواب، و اگر نمیخواهی باز هم بخواب"! بدون اینکه قصد مزاح داشته باشیم میگوئیم که رفقا اگر آراء چند میلیون کشته و قربانی را هم در این آمارگیری دخالت میدهند نتیجه دیگر ۹۹ در صد نبود! این نود و نه در صدها، این "شگفت‌انگیزترین پیوند" بین حزب (دولت) و خلق بالاترین حمایت ممکن توده‌ها از استالین "این" امضاء مصممانه توده‌ها در زیر احکام اعدام "فقط کسانی را قانع میکند که تمنای قانع شدن داشته باشند. و در هر سوراخ سنبه‌ای بدنبال "دلیل" بگردند.

رفقا سر انجام در انتهای رساله اول می‌گویند:

"کوتاه سخن اینکه استالین در مبارزات خود علیه منحرفان، از دستگاه بورکراسی زیاد استفاده کرد، البته دستگاه بورکراسی در زمان او مورد حمایت شدید توده‌ها بود، ولی راه او اساسا اشتباه بود، زیرا او نتوانست سنت مبارزه اصولی درون خلقی را ایجاد نماید و بدینجهت سال‌ها پس از مرگ او بورکراسی حزب و دولت جامعه سوسیالیستی شوروی که از توده‌ها فاصله گرفته بود از درون خود رویزیونیسم جدید را زائید و خط مشی پرولتاریائی استالین به دلیل بی تجربگی و اشتباه تاریخی اش از آن شکست خورد."

(تکیه‌ها از ماست)

این ابراز مملو از تناقضاتی است که نشان میدهد رفقا از ارائه تحلیل اجتناب دارند "راه استالین را اساسا اشتباه" میخوانند ولی همان راه را "خط مشی پرولتاریائی" مینامند! میگویند بورکراسی دولت جامعه سوسیالیستی شوروی از توده‌ها فاصله گرفته بود (ولی همین بورکراسی مورد حمایت شدید توده‌ها بود!) و بنا بر این "از درون خود رویزیونیسم جدید را زائید". . . .! و اینها همه خط مشی پرولتاریائی عنوان دارند و گناهمش همگردن

بی تجربگی تاریخی پرولتاریا . ولی مسئله به تناقضات خاتمه نمی یابد ، رفقا مسئله زمان فاصله گرفتن بوروکراسی از توده ها را فہم باقی میگذارند و پیدایش رویزیونیسم جدید را به سال ها (و این سالها را چندین بار تکرار میکنند) بعد از مرگ استالین نسبت میدهند . رفقا فراموش میکنند که استالین در مارس ۱۹۵۳ مرد و خروشچف در همان سال ۱۹۵۳ دبیر کل حزب شد ! کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی هم در فوریه ۵۶ استالین را نفی کرد و با شناختی که از خروشچف داریم و تائیدی که کنگره بیستم از او کرد باید معتقد باشیم که تمام افراد کنگره و همه اعضا پولیت بورو — که همه همان اعضا سابق ، یعنی اعضا پولیت بوروی زمان استالین بودند — ناگهان و یک شبه رویزیونیست نشدند . اینها سال ها طول نکشید که رویزیونیست شوند ، اینها بمجرد مرگ استالین ، ماهیت واقعی خود را آشکار کردند و تنها برای زمینه سازی ، آدم بی بو خاصیتی مانند مالنکوف را ظاهرا در راس گذاشتند تا در زیر جریان ترتیبات کار را بدهند و تنها کمتر از سه سال بعد که مطمئن شدند آب از آب تکان نمیخورد آنها اعلام کردند . رویزیونیسم جدید ، زائیده نشد ، سالها در زایمانش طول نکشید . وجود داشت و ظاهر شد . و اگر رفقا نیز چنین میگفتند آنگاه این حکم در انطباق و نتیجه منطقی چیزی بود که خود رفقا آنرا بدرستی " اساسا اشتباه " می خوانند ، آنگاه این تناقضات آشکار ، حتی در احکامی که رفقا بدون دلیل ارائه داده اند ، وجود نمی داشت .

اما راجع به بی تجربگی تاریخی پرولتاریا ، بهتر است بحث را به صفحات بعدی موکول کنیم . این جمله که بمعنای نفی تاریخی مبارزات پرولتاریاست ، خیلی حرف بس می دارد و رفقا بدون توجه اساسی به آن در یک جمله قضیه را فیصله داده اند . و اما مقاله دوم بنام " جواب ما به خطوطی در طرح مسئله استالین " همه چیز است بجز جواب بما . اگراند یسمان اشتباهات نوشته اول است باضافه اشتباهات بزرگ جدید . این نوشته عبارت است از جواب به کسانی که رفقا در ذهن خود در مقابل خود قرار داده اند ، گفته هائی را از جانب آنها میگویند و بعد میگویند . آنجا هم که کوشش به دادن جواب به ما کرده اند ، از بین ده ها سؤال مهم ، چند سؤال را انتخاب کرده اند ، در دادن جواب بهمین چند نکته نیز به تنها چیزی که توجه نکرده اند محتوی و متن سؤال است . رفقا بنظر خود عباراتی را گرفته اند ، معانی آنها هر چه خواسته اند تعبیر کرده اند از آنها کلماتی را انداخته اند و چیزهائی اضافه کرده اند و آنگاه جواب داده اند . ما برای اینکه این احکام را بدون استدلال نداده باشیم از ابتدا شروع میکنیم .

رفقا نوشته اند که مقاله " خطوطی در طرح مسئله استالین " در انتقاد به مقاله " استالینیزم و مسئله بوروکراسی در جامعه شوروی (مقاله اول) نوشته شده است . همان طور که در ابتدا ی (مقدمه) طرح ارسالی ابراز داشتیم و در ابتدا ی این مقاله هم مجددا ذکر

کردیم این فقط استفسارات ما در مورد مقاله نبرد خلق بوده است. چرا رفقا بر خلاف این توضیح و بر خلاف نام^۳ نوشته آنرا نقد بر نوشته خود تلقی میکنند بر ما معلوم نیست. رفقا سپس یکی از انحاء برخورد با مسئله استالین را که ما اشتباه آمیز خوانده ایم انتخاب کرده و با حذف پاره‌ای از کلمات آنرا بصورت معقول در می آورند و سپس چنین نشان میدهند که گوئی ما با این فرم معقول مخالفیم! در حالیکه بهتر بود اگر رفقا طرز برخورد خاصی را درست می‌شمردند صریحا و مستقیما آنرا مطرح میکردند. البته ایمن کار رفقا بدون دلیل نیست. این امر زمینه‌ایست برای ارائه مطالبی که ابد در رابطه با نوشته ما نیست و نیز مقدمه‌ای برای تفسیر اشتباه آمیز طرز برخوردی که ما صحیح شمرده ایم. رفقا پس از خرده گیری به عبارت ما مبنی بر:

"تحلیل اقدامات استالین و نشان دادن محاسن و معایب، با گرایش به توجیسه تاریخی آنها" و عدم توجه کافی به معنای واژه "توجیسه" یعنی موجه جلوه دادن، به بحث مشروح - و بنظر ما ملو از اشتباه - نقش شخصیت و تاریخ و توده میپردازند. بدوا تذکر دهیم که قصد ما از ذکر این واژه توجیسه، درست بمعنای متداول آن یعنی عذر و پنهان‌سازی تراشیدن و موجه جلوه دادن است. شاید بهتر بود واژه تعذر (apology) را بکار میبردیم تا جای هیچگونه تفسیری باقی نماند. بهر حال ما به متن نوشته رفقا می پردازیم و برای این منظور از رفقا سؤال میکنیم که آیا بالاخره شخصیت در تاریخ نقشی دارد یا نه؟ ما تصور میکنیم که رفقا نیز قاعداً مانند ما به تحلیل پلخانیف معتقد باشند، یعنی باین امر که شخصیت‌ها خود بعنوان محصولی از تکامل جامعه، در مسیر حرکت جامعه نقش دارند. این نقش در خارج از چهارچوب قوانین حاکم بر تکامل جامعه نیست، بلکه این تکامل، خود را از این طریق اعمال (محقق) میکند. اگر چنین است پس تمام بحث کشداری که رفقا گوئی با افرادی میکنند که این مفاهیم را قبول ندارند برای چیست؟ رفقا این را که قانونمندی حاکم بر این حرکت [جامعه] را نمیتواند لب شکر و دماغ قلبی و بزرگی مغز یک فرد نقض کند^۴ و اینهمه توضیح مقدم و موخر بر آنرا که باز هم بهمین عبارت تاویل میشود برای چه کسانی داده‌اند؟ اگر برای افرادی بجز ماست که جایش در این "جواب" نیست. و اگر برای ماست، ما در کجا اظهار کردیم که به چنین مهملی شبیه است؟ اگر منظور آوردن یک سلسله مباحث بدون در نظر گرفتن مخاطب است که باز هم باید بگوئیم جای آن در "جواب" نیست. چون این طرز برخورد چنین القا^۵ شبیه میکند که گوئی مخاطبین شما نظر دیگری جز این دارند که تاریخ سازنده انسانهاست و آنان جز بیخردانی هستند که "کماندار را نمی بینند"! بهر حال نکته‌ای که در کوشش رفقا کاملاً مشهود میشود اینست که رفقا خود با مکانیکی کردن نقش تاریخ، در حقیقت آنرا بصورت یک ذات باریتمالی و ثابت و لایتنفیر در می آورند. در نوشتار رفقا حتی کوچکترین

اثری از رابطه متقابل کل و جزء، یعنی تاثیر متقابل شخصیت (جزء) بر تاریخ (کل) بکلی نادیده انگاشته شده است. رفقا امور را بطور مکانیکی محاقی مداد تیزکن تشبیه کرده‌اند که رابطه آن با مداد دقیقاً مکانیکی است، یعنی نه بر پایه پیوند ارگانیک و نیروی محرکه درونی این پیوند، بلکه بر پایه يك نیروی خارجی (مثلاً دست‌انسان) است که آن‌دو را بجان یکدیگر می‌اندازد. مداد و مداد تراش، رابطه ارگانیک با هم ندارند، یکی کل و یکی جزء نیست، نیروی محرکه درونی ندارند، رابطه آنها دیالکتیکی نیست، مکانیکی است. رفقا گوئی که دیالکتیک چیزی است که میشود بسهولت از آن گذشت، با يك تشبیه بسیار ساده، و بسیار نادرست، رابطه انسان و تاریخ را به مداد و مداد تراش تشبیه میکنند! نخیر رفقا اینطور نیست. تاریخ از طریق انسان محقق میشود و انسان از طریق تاریخ. تاریخ را چیزی جز انسان - همین شخصیت، همین توده - نمی‌سازد. تاریخ همانقدر شخصیت را می‌سازد که شخصیت (انسان) تاریخ را. تاریخ هماننداری نیست که تیر می‌اندازد. تاریخ تیر نمی‌اندازد. تاریخ خود ساخته میشود. محتوی تاریخ، انسانها، تاریخ را می‌سازند. انسانها نیز نیستند که هماننداری آنها را پرتاب کرده باشد. آنها هماندار را می‌سازند. رفقا باین رابطه دیالکتیکی ابداً توجهی نداشته‌اند، از این جنبه خاص مانند قدریون مذهبی بر خورد کرده‌اند. آنها نیز دقیقاً رابطه مکانیکی بین کل و جزء بر قرار میکنند، آنان نیز نیروئی ما فوق انسانی می‌آفرینند. مهم این نیست که آنها این نیروی ما فوق انسانی را خدا مینامند و رفقا تاریخ. مهم اینست که نه آنان و نه رفقا نشان نمیدهند که همین جزء، همین انسان هم "خدا" را می‌آفریند و هم تاریخ را. انسان جزئی از يك کل است، که در تغییر شکل کل، در چهار چوب همان قوانین حاکم بر پروسه، عمل میکند. هر بر خورد دیگری بجز این بر خورد مکانیکی و مذهبی است.

رفقا بحث رابطه کل و جزء را بدون ارائه دلیل واضحی با رابطه علت و معلول مخلوط کرده‌اند. و معلوم نیست این دیگر چرا؟ آیا ما در جایی گفته‌ایم که چیزی بدون علت واقع میشود که رفقا احتیاج به توضیح دیده‌اند؟ و یا اینکه مجدداً مخاطبین آنها کسان دیگری بجز ما بودند. ولی در همین توضیح واضحات نیز، دید مکانیکی آنان خود را اعمال کرده‌است.

رفقا از این حکم درست که هیچ معلولی بدون علت نیست، و نیز از این حکم درست که تعیین کننده حرکت تاریخ، شرایط اقتصادی جامعه است، باین حکم نادرست می‌رسند که بنا بر این در شرایط معین مثلاً فقط يك شخصیت واحد با "سجایای" خاص میتواند رهبر جامعه گردد و بنا بر این قصور او، گناه او نیست، خواست تاریخ است! در این مورد

قدری توضیح میدهم چون عدم ایضاح مقوله طیت و تبیین دیالکتیکی آن ما را به جایی خواهد رسانید که به به گوی اتفاقات شویم، هر واقعه‌ای را بسبب اینکه بی علت نبوده، «وجه» بدانیم، تاریخی بشماریم و لاجرم غیر قابل انتقاد. و این دقیقاً آن چیزی است که ما آنرا «توجیه تاریخی» یا «بعبارت بهتر تعذر تاریخی» مینامیم. ما از مکتبی که بالصراحت ایدئالیست است شروع میکنیم و نشان میدهم که رفقا در استدالات خود — در این قسمت — دقیقاً دچار همان اشتباه میشوند که ایده آلیست‌ها میشوند.

امروز کمتر مکتبی است که «طیت» را منکر شود ولی نحوه تلقی از طیت بین مکاتب فلسفی مختلف متفاوت است. مکاتب فلسفی ایده آلیستی از این نقطه نظر حرکت میکنند که امری بنام «قابل اجتناب» وجود ندارد، چون همین امر بظاهر قابل اجتناب معلول امر دیگری بوده است که خود نیز معلول علت دیگری است. این تسلسل بی پایان بالاخره به ازل میرسد یعنی به علت غائی به نورالانوار (رواقیون و دائوئیست‌ها). حتمی و موکریت نیز با برخورد بدوی و مکانیستی خود از جبر همین بینش فالتالیستی (ماتریالیسم مکانیکی بدوی) را نشان میدهد. بعبارت دیگر، علت غائی، معلولی بجز آنچه داشت نمی‌توانست داشته باشد و آن معلول، خود لاجرم علت معلول دیگری میشود که جز آن نمیتواند باشد و قس علیهذا و اینهمه از قبل مشخص (گرچه نامرئی) است. بنا بر این هیچ واقع شده‌ای نمیتوانست واقع نشده باشد، یعنی هر چیزی که واقع شده از قبل نیز اجتناب‌ناپذیر بوده است. آنها این علت غائی را خدا مینامند. و بقول انگلس نمیتوان این احتجاج را با هیچ برهانی باطل کرد و بهمین دلیل نیز تا کنون استدلالی مبنی بر عدم وجود خدا پیدا نشده است. میگوئیم استدلال، بخاطر آنکه دلیل باید بر پایه یک علت استوار باشد و ما ماتریالیست‌ها که به علت غائی اعتقاد نداریم نمیتوانیم پایه استدلال را بر چیزی که بدان اعتقاد نداریم بگذاریم. از اینروست که انگلس بدرستی بجای برخورد فلسفی — که در چنین بحثی لاجرم وارد یک دور باطل میشود — با مسئله، برخورد علمی میکند. میگوید من تجربه میکنم، شناخت پیدا میکنم، بر پایه شناخت عمل میکنم و اگر نتیجه عمل من — از زوایای مختلف درست در آمد بنا بر این باین نتیجه میرسم که شناخت من کامل بوده است. من در این پروسه تجربه، شناخت و بکار گرفتن شناخت و تجربه جدیدی برای عملکرد خدا نمی‌بینم. بنا بر این اعتقاد بوجود خدا از نظر علمی زائد است، یعنی غیر علمی است و بنا بر این خدا نیست. رفقا ملاحظه میکنید که انگلس بجای انداختن خود در دور تسلسل باطل طیت، با برخورد علمی و نه با احتجاج فلسفی به نتیجه درست میرسد. او نیز اگر میخواست در همان راه فلاسفه و دنبال طیت افتادن قدم بر دارد بجایی نمیرسید.

حال ببینیم رفقا چگونه استدلال کرده‌اند . رفقا نقل قولی از ما آورده‌اند مبنی بر اینکه نحوه برخورد درست به مسئله استالین بنظر ما چنین است :

" تحلیل اقدامات استالین و نشان دادن محاسن و معایب ، با در نظر گرفتن شرایط تاریخی و نیز شرایط خاص یعنی نقش رهبری (عامل ذهنی) "

رفقا این اظهار را نادرست خوانده‌اند چون بگفته ایشان ما شرایط تاریخی و شرایط خاص را موازی قرار داده‌ایم . بدواً بگوئیم که ما چنین نکرده‌ایم . در هر تحلیل مشخص باید شرایط تاریخی و نیز شرایط خاص را در نظر گرفت . در هر جامعه‌ای باید چنین کرد ، در هر تحلیلی کل و جزء ، عام و خاص هر دو را باید در نظر گرفت . آیا این بمعنای آنست که جزء را موازی کل قرار داده‌ایم یا خاص را موازی عام ؟ رفقا چنان بسه قضیه برخورد میکنند که گوئی ما این ابداع یا بقول خودشان " دوالیزم کانت و دکارت را که خیال آشتی ماتریالیسم و ایدئالیسم را در سر دارد " و آنهم " آشکارا " وارد تحلیل خود کرده‌ایم ! شگفت است که رفقا يك عبارت ساده و عادی را که هر مارکسیستی از لنین گرفته تا کسی که تازه به الفبای مارکسیسم آشنا شده است دائماً تکرار میکنند ، آنقدر کوشش داده‌اند که به دوالیزم رسیده‌اند ، برای اینکه دشنام های بدرستی فراوانی هم برای دوالیزم آماده داشته‌اند ! کجای این دوالیستی است که کسی بگوید شرایط تاریخی و نیز شرایط خاص را باید در نظر گرفت . چه کسی گفته است که این شرایط خاص خود محصول تاریخ نیستند . حتی يك آدمك احمق هم چنین نمیگوید چه رسد به کانت و دکارت !

چطور رفقا چنین چیزی را بما نسبت داده‌اند برای ما روشن نیست . جزء همیشه قسمتی از کل است . آیا این بمعنای آنست که اگر کسی بگوید علاوه بر کلیت يك مسئله اجزاء آنرا نیز باید در نظر گرفت دوالیست شده است ! ؟ جاودان باد چنین دوالیسمی که لنین مبلغ آن باشد ، دوالیسمی که بگوید بجز توجه به احکام عام و تاریخی باید تحلیل مشخص از شرایط مشخص (بخوانید شرایط خاص) کرد . این تأکید رفقا صرفاً تعبیر اشتباه آمیز نقل قول ما نیست . پایه این اشتباه برداشت نادرست و قدری رفقا از تاریخ قرار دارد .

رفقا میگویند اگر تاریخ به استالین احتیاج داشته باشد شخصی را با همان " سجایا " پیدا میکند . ابداً چنین نیست . اولاً تاریخ کسی را پیدا نمیکنند بلکه کسی در نتیجه يك روند و رابطه خود می شود (بواقعیت در می آید) . ثانیاً چنین خود شده‌ای باید دارای عملکرد تاریخی استالین باشد و نه " سجایای " استالین . اگر لنین قبل از آوریل ۱۹۱۷ آجر بسرش می افتاد و کشته میشد آیا باز هم جریان انقلاب بهمین صورتی که واقع شد ، واقع میشد ؟ طبیعی است که چنین نیست . تاریخ که موتور بیجان نیست که سرعتش را کسانی پاورقی در صفحه بعد

جز انسانها در خارج از جامعه تنظیم کرده یا شدند که وقتی بحرکت افتاد کار تمام میشود و یک سلسله نتایج قابل پیش بینی میدهد . اگر لنین میبرد اگر تزه‌های آوریل را نمی‌نوشت و تلیرغم کمیته مرکزی حزب به توده‌ها توسل نمی‌جست معلوم نبود چه بر سر انقلاب بیاید . عظیم ترین نبوغ لنین در تشخیص همین موقعیت استثنائی دوران پس از انقلاب فوریه بود . که هیچ رهبری دیگری بجز لنین آنرا درک نکرد . لنین بعنوان جلوه‌ای پدیده ای از میلیونها پدیده تاریخ ، بر مسیر حرکت تاریخ تاثیر گذاشت . بجز لنین کس دیگری هم نبود که اینرا بفهمد . تاریخ رهبر دیگری بوجود می‌آورد ولی این رهبر الزاما همواره خصوصیاتو "سجایای" لنین را نداشته الزاما در همان زمان پیش نمی‌آمد و بهمین دلیل تاثیر عمل او بر خود تاریخ عینا مانند تاثیر لنین نبود . رفقا به همان نوشته پلخانیف مراجعه کنند تا ببینند چگونه یک واقعه غیر تاریخی (ولی طبیعا بر مبنای طبیعت) را از جمله علل جریان انقلاب یعنی تغییر مسیر تاریخ میداند .

پلخانیف میگوید " امکان نفوذ اجتماعی شخصیت که خود مولود تشکیلات اجتماعی است در دروازه را برای نفوذ " اتفاقیات ممکنه " در سر نوشت تاریخی ملل باز می‌نماید . بوالهوسی لویی پانزد که نتیجه ضروری حالت یا ساختمان مزاجی او بود نسبت به جریان نشوونمای عمومی فرانسه حالت او بدون تاثیر در جریان سر نوشت فرانسه نبود و از جمله عللی بوده است که سر نوشت فرانسه معلول آنها بوده است . البته مرگ میرابو مطابق

پاورقی از صفحه قبل

۱- اولاً تاریخ کسی را " پیدا " نمیکند ، این کسان مخصول تاریخ هستند و در نتیجه یک روند و مناسبات ، خود می‌شوند ، بواقعیات در می‌آیند . ثانياً چنین خود شدگانی باید دارای عملکرد تاریخی استالین باشند و نه سجایای استالین . آنها عناصری از مقوله استالین‌ها هستند و نه شخص جوزف استالین با همان اخلاق و خلق و خوی . با همان سجایا . بقول پلخانیف " آیا میتوان گفت که اخلاق و سجایای لویی پانزد هم درست همانطور بود که مناسبات اجتماعی و جریان اوضاع عمومی آنروز فرانسه جداً تقاضا و الزام می‌نمود ؟ نه خیر . مهم‌تر از آنست که این احکام عام و مسلم ماتریالیسم را نادیده گرفته و در بند این تصور باشند که تاریخ در گوشه و کنار می‌گشت و شخصی را با همان سجایای استالین پیدا میکرد !

جریان عایی و منظم علم‌الامراض بوده ولی ضرورت این مرض بهیچوجه ناشی از جریان نشو و نماي کلی و اوضاع اجتماعی فرانسه نبوده بلکه مربوط به مختصات خصوصی مزاج ناطق معروف و مربوط به شرایط طبیعی بود که او در تحت تاثیر آن شرایط قرار گرفته بود. نسبت به جریان نشو و نماي کلی فرانسه این مختصات مزاجی و این شرایط زندگی خصوصی اتفاقی هستند. معذالك ميدانيم که مرگ میرابو جریان آینده انقلاب فرانسه را تحت تاثیر قرار داده و از جمله عللی است که جریان انقلاب معلول آنها میباشد. (تکیه‌ها همه جا از ماست. بجز واژه اتفاقی)

رفقا چنان بسهولت از شخصیت‌ها صرف‌نظر میکنند که گویی چیزی با اسم نقش شخصیت وجود ندارد. نقش شخصیت جدا از قانونمندی تکامل جامعه و تاریخ، چیزی ماوراء آن و جدا از آن وجود ندارد، نه اینکه وجود ندارد. رفقا کوشیده‌اند کم توجهی خود به رابطه دیالکتیکی انسان و تاریخ، و صرفاً مکانیکی و یک جانبه پنداشتن آنرا با متهم کردن ما به دوالیزم جبران کنند! دیالکتیک را دوالیزم می‌نامند. در حالی که هم این کم توجهی، و هم این اتهام، اشتباه محض است. کمی پیشتر رویم. رفقا بما ایراد می‌گیرند که چرا گفته‌ایم "در شرایط واحد میتوان سیاست‌های متفاوت اتخاذ کرد و صحت و عدم صحت این سیاست‌ها مربوط به تعیین کننده سیاست، یعنی رهبری و عامل آگاهی است. شرایط جامعه مجموعه واحدی است که میشود آنرا هنگام چنین مقایسه‌ای بسهولت از دو طرف معادله برداشت."

رفقا بما ایراد می‌گیرند که چرا گفته‌ایم در شرایط واحد میتوان سیاست‌های متفاوت اتخاذ کرد. تعجب آور است که مجدداً رفقا به تنها چیزی که توجه نکردند به مفهوم این جمله است. بلی رفقا، در شرایط واحد، در يك جامعه واحد، پرولتاریا يك سیاست را اتخاذ میکند، بورژوازی یکی، خرده بورژوازی ده تا پرولتاریای گمراه هزارتا جامعه يك جامعه واحد است. تعیین کننده این سیاست بر حسب آگاهی خود، بر حسب ایدئولوژی خود (که البته و صد البته مربوط به موضع طبقاتی اوست!) سیاست خاصی اتخاذ میکند این سیاست‌ها با هم مختلفند ولی جامعه يك جامعه واحد است. يك جامعه واحد يك جور آدم، يك طبقه، يك حزب و يك ایدئولوژی نمی‌آفریند. در يك جامعه واحد ملغمه‌ای از ایدئولوژیهای متفاوت وجود دارد هر يك از اینها در قبال هر مسئله‌ای خاص، و نیز در قبال انقلاب، سیاست خاص خود را دارند. این "کمانداری" که رفقا آنقدر به آن اشاره میکنند تک تیر انداز نیست. تاریخ بر کرسی "طت غائبینی" ننشسته است. همه محکومین حکم ازلی و در يك درجه از تکامل تاریخی نیستیم. حتی

آنهايي هم كه در يك درجه تكامل تاريخي هستيم در يك موضع تاريخي نيستيم. پرولتاريا و بورژوازي هر دو محصول مرحله تكامل تاريخي سرمايه داري هستند ولي هر دو بيك موضع ندارند، يك سياست ندارند، تيرهاي بيچاني نيستند كه كماندار تاريخ آنها را قد هم بريده باشد و پرتاب كرده باشد. ما گفته ايم و صديبار ديگر هم ميگوئيم كه در شرايط واحد ميتوان سياست هاي مختلف اتخاذ كرد و بلافاصله بعد از آن گفته ايم و باز هم ميگوئيم كه اين سياست مربوط به رهبري و عامل آگاهي (كه البته مربوط به ايدئولوژي) ، مربوط به موضع طبقاتي ، كه خود تاريخي است) مي باشد . حال اگر رفقا _____ معتقدند ما كماندار را نديده ايم خود دانند ، اگر اينرا د واليسم مي نامند كه ما عامل آگاهي را مقابل تاريخ گذاشته ايم خود دانند . خود دانند با آنچه توضيحات بعد ي در باره مكعب مستطيل و عدم واقعيت انتزاع و رابطه جبر و اختيار ! تنها چيزي كه ما ميگوئيم اينست كه رفقا معتقدند تاريخ انسان را آفريد و ما اضافه ميكنيم و انسان تاريخ را . و اگر اين د واليسم است بايد گفت رفقا در اين مقوله ديالكتيك را با د واليسم اشتباه کرده اند . رفقا از ديالكتيك فاصله بسيار گرفته اند .

كوتاه سخن آنكه رفقا در حقيقت بينش خود را با ذكر شعر كذائي سعدي :

گر چه تير از كمان همي گذرد از كماندار بيند اهل خورد!

نشان داده ايد . و ما براي اينكه نشان دهيم كه اين بينش و اين شعر شما از كجا نشات گرفته است ، دو بيت مقدم همين شعر را نيز در کنار بيت شما مي آوريم :

گر گزندت رسد ز خلق مرنج كه نه راحت رسد ز خلق نه رنج

از خدا (تاريخ ؟) دان خلاف دشمن دوست كه دل هر دو در تصرف اوست

گر چه تير از كمان همي گذرد از كماندار بيند اهل خورد (!)

اگر اين فلسفه رفقا است بجاي سخن بيشتري در اين مقوله شما را به انگلس و اشارات بسه هاي مارننه احالت ميدهيم تا ببينيد تفاوت ماترياليسم مكانيكي و ديالكتيكي از كجاست تا بكجا . تفاوت از اين فلسفه شماست :

ز چرخ (تاريخ ؟) آمد همه چيزي نوشته نوشته با روان ما سرشته

نوشته جاودان ديگر نگرود برنج و كوشش از ما بر نگرود

تا فلسفه ماركس :

" فلاسفه تاكنون جهان را تعبير کرده اند ، سخن اما بر سر تغيير آنست . "

ما در اینجا از پاره‌ای از احکامی که رفقا داده‌اند بطور سریع میگذریم ، نه بخاطر آنکه کم اهمیت هستند بلکه بخاطر آنکه ورود در تمام مباحث مثنوی هفتاد من میکند . از آن جمله است تقسیم بندی شناخت توسط رفقا به شناخت منطقی و شناخت عاطفی . در مبحث شناخت از نقطه نظر ماترياليسم ديالكتيك چنين چيزهاي عجيب و غريب وجود ندارد . شناخت

"عاطفی" که اصولاً تناقض در لفظ است. شناخت نیست و احساس است، تصور است. مگر برای ایدآلیست‌هایی که برای ایده اصالت قائل هستند. رفقا قاعدتاً نباید چنین اشتباه فاحشی بکنند مگر اینکه نا آگاهانه تقسیم بندی های ایدآلیستی را پذیرفته باشند. اما در مورد "شناخت منطقی" نیز باید بگوئیم چنین چیزی وجود ندارد! شناخت يك نوعی‌تر نیست و آنهم شناخت دیالکتیکی است. دیالکتیک با کشف اهمیت روابط متقابل اجزاء يك پدیده، یکبار برای همیشه "منطق" را که از سطح رابطه صوری فراتر نمی‌رود طرد کرد. ولی رفقا در اینجا نیز با به پیش کشیدن تقسیم بندی‌های ما قبل ماتریالیسم دیالکتیک و یکجانبه دیدن روابط پدیده‌ها و تبدیل جبر دیالکتیکی به قدری بودن مکانیکی که در بالا به آن پرداختیم، لغزش خود را در موارد مکرر بجانب ماتریالیسم مکانیکی نشان می‌دهند. در همین رابطه مثال‌های دیگری نیز هست که بآنها خواهیم پرداخت. و اما ایراد دیگر رفقا بما، در همان نقل قول، اینست که ما چرا گفته‌ایم که میتوان شرایط جامعه را "بسهولت از دو طرف معادله برداشت". رفقا اینرا مونیسم ایده‌آلیستی نامیده‌اند. ما میگوئیم حتی از اینهم بدتر است. با این تفاوت که ما چنین چیزی نگفته‌ایم! رفقا يك عبارت و دو حکم تعیین کننده را که ما نوشته بودیم بسهولت از قلم انداخته‌اند! و لب کلام هم در همانجاست. ما گفته‌ایم "شرایط جامعه مجموعه واحدی است که میشود آنرا هنگام چینی-مقایسه‌ای [یعنی مقایسه سیاست‌های مختلف] بسهولت از دو طرف معادله برداشت" تفاوت آنچه ما گفته‌ایم و آنچه رفقا از ما نقل کرده‌اند (و حتی هنگام حذف عبارت چند نقطه نیز جای آن نگذاشته‌اند!) از زمین تا آسمان است. ما گفته‌ایم شرایط جامعه مجموعه واحدی است که در هنگام مقایسه و سیاست مختلف - یعنی برای اینکه در شرایط واحد جامعه‌ای خاص، نتیجه دو سیاست مختلف را ببینیم - میتوانیم آنرا بسهولت از دو طرف معادله برداریم. یعنی در شرایط واحد، سیاست خرده بورژوازی منجر به شکست انقلاب میشود، سیاست پرولتاریا - منجر به پیروزی انقلاب میشود. پیروزی در مقایسه با شکست - در شرایط واحد يك جامعه - نتیجه چیست؟ گناه شکست یا پیروزی بعهده کیست؟ اگر شرایط واحد بوده است، یکی بوده است، پس شکست یا پیروزی در نتیجه اتخاذ این یا آن سیاست بوده است. یعنی شرایط جامعه که در هر دو مورد یکی بوده است را نمیتوانیم مقصر بدانیم. ما از نقطه‌ای می‌خواهیم شروع به حرکت کنیم يك راهنما راهی را پیشنهاد میکند که انتهای آن پرتگاه است و دیگری راهی که ما را به مقصد میرساند. در این شرایط واحد اگر ما به پرتگاه یا به مقصد برسیم عیب یا حسن از نقطه شروع نیست. سیاست ما است که از همین نقطه واحد ما را میتواند به دو مسیر بکشانند. اگر به پرتگاه افتادیم راهنمای اول نمیتواند بگوید تقصیر از نقطه شروع بود. در حالت دوم هم همین نقطه شروع وجود داشت و ما به مقصد رسیدیم. بنا بر این در حالت مقایسه میتوانیم بگوئیم تعیین کننده سرنوشت ما، مسیری بوده، سیاستی

بوده که اتخاذ کرده‌ایم. یعنی نقطه شروع را در حالت مقایسه‌بر داشته‌ایم. این نه بمعنای آنست که نقطه شروعی وجود نداشته است، و نه بمعنای آنست که راهنما از یک کره دیگر وارد شده است! این روش بحث را که بمنظور تسهیل در فهم یک مطلب انجام میشود تاویسل پیچیده به ساده میگویند و نه ساده پنداشتن پیچیده و نه ندیدن عامل مادی تاریخ. ولی رفا این حکم بدیهی ما را، با حذف عباراتی که شرایط آنرا بیان میداشت، تبدیل به جمله‌ای کرده‌اند که تازه صفت مونیزم ایدآلیستی بآن دادن کلی لطف است! این جمله مرخم از ما که نیست هیچ، البته حرف پرت هم هست، خدا پدر مونیزم ایدآلیستی را بیامرزد. مارکس هم چنین "ایدآلیستی" بود چون میگوید:

"پروسه تولید شرط جاودانی موجودیت انسانی است که بوسیله طبیعت
تحمیل شده و بنا بر این مستقل از هر مرحله اجتماعی موجودیت است
یا بهتر بگوئیم مشترک در هر یک از این مراحل است" (سرمايه جلد ۱ صفحه
۱۸۴، تاکیدها از ماست)

یعنی چیزی که مشترک در همه مراحل بود مستقل از همه آنهاست و بالعکس. این را در ریاضی فاکتور گرفتن میخوانند. اگر رفا مایلند آنرا مونیزم ایدآلیستی بنامند خود دانند ولی دیگر نباید خود را مارکسیست بنامند.

دیدیم که رفا چگونه ما را در ابتدا متهم به دوالیسم و نفی مونیزسم ماتریالیستی کردند و چگونه همین را نیز از ما گرفتند و مقام مونیزسم ایدآلیستی را بما دادند. با اینهمه ما میگوئیم کوتاه آمده‌اند. چون با آن تفسیراتی که از نوشته ما کرده‌اند و با آن نوع نقل قول‌هایی که از جانب ما آورده‌اند، مونیزسم ایدآلیستی هم از سر ما زیاد است.

اما چنین نبود و چنین نیز نخواهد بود. ما نشان دادیم که تعلق رفا در این نوشته به ماتریالیسم مکانیکی چگونه موجب میشود که تحلیل دیالکتیکی را که طبعاً فراتر از تحلیل مکانیکی می‌رود بعنوان چیزی خارج از قلمرو ماده و لهندا ایدآلیسم تصور کنند، و این البته بی سابقه نیست. همیشه و هم امروز، مکانیست‌ها دیالکتیسیست‌ها را بهمین جرم متهم کرده‌اند. البته ما قصد نداریم که رفا را مکانیست بخوانیم در عین حال که معتقدیم آنها در این تحلیل خود از آن مواضع حرکت کرده‌اند و یا به آن مواضع غلتیده‌اند.

از اینها عجیب‌تر و گویاتر ایرادی است که رفا به ما گرفته‌اند که گویا معتقد به فرضیه عامل‌ها هستیم! رفا نقل قولی از ما آورده‌اند که طی آن گفته‌ایم هزاران هزار عامل در امر تعیین رهبری (یعنی چه فردی رهبر شود) یک جامعه دخالت میکنند. و این بنظر رفا گناه کبیره ایست و نشانه نفی عامل اقتصادی است، نشانه موازی (!) قرار دادن عوامل مختلف است و غیره. ما البته چنین گفته‌ایم ولی این اعتقاد به فرضیه عامل‌ها نیست! و هر گفته‌ای نیز بجز این مارکسیستی نیست. رفا بجای پیچش‌ها، مورا دیده‌اند. به کلمه

عوامل در نوشته ما بر خورد کرده اند و ناگهان بقول خودشان چنان چیزی یافته اند که " جای شکی " دیگر در اعتقاد ما به " فرضیه عامل ها " باقی نگذاشته است . ما گفته ایم " شرایط جامعه (یعنی شرایط اقتصادی داخلی) با اضافه حوادث : حوادث و اتفاقات ، با اضافه خصوصیات فردی ، با اضافه حوادث بین المللی و هزاران هزار عامل دیگر . . . در اینکه چه فرد واحدی رهبری را از این مجموعه بدست میگیرد دخالت دارد . " ما حتی از این نیز پیشتر میرویم . ما میگوئیم عوامل بسیار متعددی نه تنها در تعیین رهبری بلکه در مسیر حرکت جامعه دخالت دارند . و این حتما بنظر رفقا بسیار عجیب تر می رسد . ولی اگر چنین تصویری رود — کما اینکه چنین حدسی زده اند — بدلیل آنست که رفقا از ماتریا لیسم تاریخی دیدی انحصارا مکانیکی دارند . رفقا تصور میکنند که چون همه چیز نهایتا به عامل اقتصادی تاویل میشود ، بنا براین در حرکت جامعه فقط یک عامل دخالت دارد . اجازه دهید قدری توضیح دهیم .

یک بذر در زمین تبدیل به یک درخت میشود . شاخه دارد ، برگ دارد ، گل دارد ، میوه و ریشه دارد . شاخه همان بذر نیست ، برگ هم بذر نیست . چیزی که روی سر انسان سایه می اندازد بذر نیست ، شاخه و برگ و گل است . پس اگر کسی بگوید چیزهای (عوامل) مختلفی در میزان سایه ای که یک درخت می اندازد دخالت دارد ، آیا گفته او دلیل انکار تاویل شاخه و برگ و گل یا منشا آنها از بذر است ؟ باین سخن انگلس توجه کنید :

" بنا بر درک ماتریالیستی تاریخ ، عنصر تعیین کننده نهائی (تاکید همه جا از انگلس) در تاریخ ، تولید و تجدید تولید زندگی واقعی است ، نه مارکس و نه من هرگز چیزی بیش از این نگفته ایم . بنا براین اگر کسی آنرا تحریف کند و بگوید کسه عنصر اقتصادی تنها عامل تعیین کننده است ، این نظریه ما را تبدیل به یک عبارت بی معنی ، بیخودی و انتزاعی کرده است . "

و سپس ادامه میدهد :

" وضع اقتصادی پایه ایست ، ولی عناصر مختلف روینا — شکل های سیاسی مبارزه طبقاتی و نتایج آن یعنی : نهاد هائی که توسط طبقات پیروز بعد از یک جنگ موفق و غیره بنا میشود ، شکلهای قضائی و حتی انعکاس تمام این مبارزات بالفعل در مغز شرکت کنندگان ، تئوریهای سیاسی ، قضائی ، فلسفی ، نظریات دینی و انکشاف بیشتر آنها به سیستم های جزئی — نیز اثر خود را بر مسیر مبارزات تاریخی باقی میگذارند و در بسیاری موارد در تعیین شکل آنها نقش غالب را ایفا میکنند . " قاعدتا توضیح اضافی از جانب ما دیگر نباید ضروری باشد . ولی چون بکرات به این دید مکانیکی رفقا برخورد کرده ایم مجبور هستیم که در اینجا قدری بیشتر مکث کنیم . ما اگر بتوانیم با رفقا در این زمینه نزدیک شویم بسیاری از مسائل و نکات دیگر خود بخود حل میشوند .

انگلس میگوید اگر کسی بگوید که عامل اقتصادی تنها عامل (و زیر تنها هم خط می کشد) تعیین کننده است ، نظریه ما را تحریف کرده است . او میگوید علاوه بر (باضافه) عامل اقتصادی ، عوامل روبنائی بیشماری - و حتی انعکاس این عوامل در ذهن ، یعنی ایده ها - اثر خود را بر مسیر مبارزات تاریخی باقی میگذارند . از اینهم بیشتر ، او میگوید " در بسیاری موارد این عوامل روبنائی در تعیین شکل مبارزات تاریخی نقش غالب را ایفا میکنند ."

قطعا رفقا انگلس را معتقد به "فرضیه عامل" ها نباید قلمداد کنند . برعکس اکنون باید توجه کرده باشند که دید خود رفقا از عامل اقتصادی درست آنچیزی است که انگلس آنرا نفی میکند و تحریف نظرات خود میخواند . انگلس و مارکس و هر دیالکتیسین دیگری معتقدند که هزاران هزار عامل در مسیر مبارزات تاریخی ، در حرکت جامعه تاثیر میگذارند و بجز این نمیتواند باشد .

ولی ببینیم " فرضیه عامل ها " آنچیزی که در عین حال مارکسیست ها با آن مخالفند و رفقا آنرا با نوشته ما و نیز رهنمود انگلس اشتباه کرده اند چیست ؟ معتقدین به این فرضیه منشاء عوامل متعدد را بطور نهائی از عامل اقتصادی نمیدانند و هر يك را فی حد ذاته مستقل می پندارند . مثلا آنها معتقد نیستند که ایده ها خود محصول سیر تکاملی جامعه در طول تاریخ ، تظاهر حرکت ماده هستند . آنها خیال میکنند ایده ها را مثلا خداوند در سر انسانها وارد میکند و از بطن جامعه گذشته یا حال در نیامده است . البته هر مارکسیست مبتدی میداند که ماده مقدم بر شعور است و شعور نوعی تظاهر ماده است ولی انگلس دقیقاً بخاطر اینکه این امر بصورت مکانیکی تعبیر نشود . و مثلا اگر سنگی از پشت بام افتاد گفته نشود که در اثر عامل اقتصادی بوده است تاکید میکند که عنصر تعیین کننده نهائی تولید است و نه تنها عامل . زیر هر دو کلمه را نیز خط میکشد تا تاکید ضروری بشود . انگلس ادامه میدهد :

این عناصر همه روی یکدیگر اثر میگذارند و از میان این انبوه بی پایان تصادفات (یعنی اشیا و حوادثی که ارتباط درونی آنها آنقدر بعید و یا اثباتشان چنان غیر ممکنست که میتوانیم آنها را غیر موجود یا قابل چشم پوشی بدانیم) ، حرکت اقتصادی بالاخره ضرورت خود را اثبات میکند . و اگر جز این می بود بکارگرفتن این تئوری در هر دورانی از تاریخ آسانتر از حل يك معادله درجه يك می نمود " و سپس میگوید :

" مشکل خواهد بود بدون اینکه مستحق تمسخر شویم ، بر مبنای اقتصادیات سعی در تشریح (ضرورت) وجود هر ایالت کوچک آلمان در گذشته و حال بکنیم ."

و بالاخره میگوید :

" در اینکه جوانان گاهی بیش از حد لازم روی جنبه اقتصادی تکیه میکنند ، مارکس و من تا حدی مقصریم . ما مجبور بودیم که بر این اصل عمده در مقابل مدعیان ما که آنها انکار میکردند تاکید کنیم ؛ و همیشه وقت ، محل و فرصت آنها را نداشتیم که بروی عناصر دیگری که در این فعل و انفعالات درگیر هستند توجه شایسته‌ای را مبذول داریم . ولی وقتی که زمان معرفی يك قسمت تاریخ ، یعنی موقع بکار بردن عمل آنها فرا رسید ، مسئله چیز دیگری بود و هیچ خطائی مجاز نبود ."

تصور میکنم قضیه بحد کافی روشن شده باشد و این حکم که ما تولید - اقتصاد - را بپذیری دانستیم که هزاران عامل مختلف را که همه در کار ساختن و حرکت جامعه هستند بوجود می آورد بقدر کافی روشن شده باشد . و نیز روشن شده باشد که رفقا در نوشته خود چه درك مکانیکی عجیبی از تولید و اقتصاد بعنوان تنها عامل داشته‌اند و بی جهت ما - و در حقیقت بر خورد دیالکتیکی مارکسیستی را - متهم به دوآلیسم و جانبداری از " فرضیه عامل‌ها و غیره کرده‌اند .

بی مناسبت نمی دانیم که در همینجا از این نامه انگلس به بلوخ نقل قول دیگری در رابطه با يك اشتباه دیگر رفقا بیاوریم . این نقل قول قدری طولانی خواهد بود . ولی توجه رفقا را به یکایک جملات و واژه‌هایی که انگلس بکار برده است جلب میکنیم :

"دوم اینکه تاریخ بطریقی ساخته میشود که نتیجه نهائی ، همیشه از بر خیزود اراده‌های آحاد بسیار پدیدار میشود - اراده‌هایی که هر يك بنوبه خود توسط تعداد زیادی از شرایط مشخص زندگی بوجود آمده‌اند . بنا براین ، نیروهای متقاطع بیشمار ، سلسله‌های لایتناهی نیروهای متوازی وجود دارند که باعث پدیدار شدن يك نتیجه - یعنی واقعه تاریخی - میشوند . این خود میتواند بصورت محصول نیروئی که در جمع نا آگاهانه و غیر ارادی عمل میکند ، شناخته شود زیرا که هر اراده ای توسط اراده های دیگر متوقف میشود ، و آنچه پدیدار میگردد ، چیزیست که کسی در طلب و انتظارش نبود . از این رو تاریخ تا کنون بطریق يك پروسه طبیعی پیش رفته است و اساسا تابع همان قوانین حرکت است . ولی از این حقیقت که اراده‌های افراد - که هر يك از آنها آنچیزی را میخواهد که ساخت بدنی و شرایط خارجی و نهایتا اقتصادی (که شرایط مشخص خود او و یا شرایط جامعه بطور کلی) او را مجبور به خواستنش میکند - چیزی را که میخواهند بدست نمی آورند ، بلکه در يك متوسط جمعی ، در يك نتیجه مشترك مدغم میشوند ، نباید نتیجه گرفت که ایمن اراده های افراد در حکم صفر میباشند . بر عکس هر يك در نتیجه حاصله سهمی دارد و بدین نسبت نیز در آن مشترك و سهمیم است . " (تاکیدها از ماست)

آیا رفقا هنوز هم بهمان گفتارهای سابق خود معتقدند و چنان تصور میکنند که اراده و

بقول رفقا "سجایای" رهبر در حکم صفر است یعنی رهبر هرچه بود نمی تواند نقش "قاطع و تعیین کننده" داشته باشد؟ متأسفانه این برداشت رفقا بخصوص در آنجا که رهبر را به چاقویی تشبیه میکنند که اگر بدرد نخورد میتوان آنرا دور انداخت بکلی از شاهراه ماتریالیسم دیالکتیک فاصله گرفته است . منحصرأ تک خطی و مکانیستی است . اثر همیمن رهبر را بر جامعه و تغییر جامعه در نظر نمیگیرد (چون معتقد است فقط عامل اقتصادی چنین تاثیری را دارد) و با تمام نقل قول مفصلی که در بالا از انگلس آوردیم در تناقض است . البته ما وقتی در لابلای سطور نوشته رفقا جستجو میکنیم در اینجا و آنجا جملاتی نیز می یابیم که فی نفسه درست هستند . مانند آنجا که میگویند : " ما میدانیم که عامل آگاهی نقش تعیین کننده دارد " و چند جمله نظیر آن . ولی متأسفانه این جملات در استدلال رفقا کوچکترین تاثیری نگذاشته اند . جملات مستقل و درستی هستند که در اینجا و آنجا آورده شده اند ولی بلافاصله بعد از آن همان سیستم مکانیکی قبل بر نوشته حکومت میکند . یعنی این جملات هیچگونه ربطی به سیستم منطقی بر خورد رفقا ندارد . و باز بر میگردیم به جملاتی نظیر " این ضرورت جامعه است که یک رهبر تربیت و انتخاب کرده است " . با چنین احکامی ، تمام آنچه را که انگلس^۳ انبوه بی پایان تصادفات ، عوامل خارجی ، مشخص^۴ ، و غیره میخواند بکلی نفی میکنند و چنین وانمود میکنند که مثلاً ضرورت جامعه است که استالین " خشن و بورکرات و بی توجه به توده و . . . باشد و هیچ رهبری هم که کار استالین را کند وجود نداشته " . اگر اشکال استدلال رفقا به همینجا ختم میشد . ما میگفتیم رفقا صرفاً بر داشت مکانیستی از ماتریالیسم دارند . ولی اشکال زمانی بیشتر میشود که رفقا حتی در سیستم منطقی خود نیز پیگیر نیستند و ادعا احکام ضد و نقیضی میدهند بیکدیگر و مورد اشاره میکنیم :

رفقا پس از آنکه بحث مشروحی در این مورد میدهند که این در حقیقت ضروریات جامعه است که بصورت نقش رهبر بما نمودار میشود باینجا میرسند که " استالین حزب و دولت شوروی را در جریان جنگ دوم جهانی خوب رهبری میکند ، البته مانعی ندارد که ما هم یک زننده باد نثارش کنیم ولی ضرورت جامعه است که یک رهبر مشخص برای یک کار مشخص تربیت و انتخاب کرده است " ما فعلاً از دید مکانیستی همین عبارت صرفنظر میکنیم ولی بلافاصله از رفقا میپرسیم که چرا هنگامیکه مسئله " بد رهبری کردن ، دوری از توده ها و در غلتیدن به منجلاب سوبژکتیویسم " مطرح است یک مرده باد نثارش نکنیم ؟ اینکه دیگر نهایت بر خورد غیر علمی است که برای خوبی هایش زنده باد بگوئیم و بدیهایش را بگردن جامعه و پرولتاریا و ضرورت تاریخ بیندازیم ! آیا ما بر خورد علمی میخواهیم بکنیم یا بر خورد عاطفی ؟

یک تناقض دیگر . رفقا در یکجا میگویند :

" اگر تاریخ به استعداد و لیاقت و غیره نیاز داشته باشد خیلی بسادگی میتواند از گوشه و کنار جامعه افراد مورد نیاز خود را پیدا کند " چنین نیست ولی فرض کنیم چنین است .

ولی وقتی رفقا به مسئله جانشینی استالین میرسند انواع و اقسام دلائل شگفتی آور می آورند که هیچکس دیگری بجز استالین برای رهبری حزب وجود نداشت: رفقا میگویند "واقعیت این است که چه در آن زمان (زمان بیماری لنین) و چه سال ها بعد ، تا زمانی که استالین زنده بود ، هیچکس دیگری بجز او نمیتوانست به رهبری حزب و دولت برسد ! عجباً تا استالین زنده بود هیچکس دیگری را تاریخ نمی توانست پیدا کند . ولی بلافاصله میخوانیم " اگر استالین هم مثلاً در يك حادثه رانندگی کشته میشد ، طبعاً جامعه شوروی قادر بود که استالین دیگری . . . پیدا کند . . . " اراده جامعه شوروی در گرو حادثه رانندگی و مرگ استالین قرار داده میشود. اگر تصادف همیشه هیچکس دیگری نمیتوانست بخوبی استالین پیدا شود . اگر تصادف رانندگی میشد بلافاصله کسی با همان " سجایای " استالین پیدا میشد !

این ناپیگیری رفقا چنان آشکار است که ما این قسمت را نوشته رفقا را مجبور شدیم کسه چندین بار قرائت کنیم مبادا آنرا بد فهمیده باشیم . ولی متأسفانه باید گفت بر خورد مکانیستی رفقا و ناپیگیرشان در سیستم منطقی خود باعث اینهمه تناقض شده است . اما در مورد تروتسکی ! ما تزه های تروتسکی را عمدتاً - و از نقطه نظر اشتباهات اصولی در ساختمان سوسیالیسم - در کنار استالین میگذاریم . سهل است . ما تروتسکی را حتی از این نقطه نظر خطرناکتر میدانیم چون معتقدیم ، مبارزه با او حتی میتوانست دشوارتر باشد . ولی در عین حال بنا تحریف تاریخ هم دشمنی داریم . رفقا مطالبی در مورد تروتسکی نوشته اند که کپی برداری از نوشته کسی است که قاتل او بود یعنی استالین . رفقا لنین را کنار گذاشته اند و به نوشته های استالین استناد میکنند . حتی از استالین هم فراتر میروند و احکامی میدهند که معلوم نیست از کجا و بر چه مبنائی آورده اند . از این جمله اند :

" امکان اینکه تروتسکی رهبر حزب و دولت شوروی شود وجود نداشته است "

" بهیچوجه امکان به رهبری رسیدن او در هیچ دوره ای از تاریخ شوروی حتی قابل تصور هم نیست ، تازه تروتسکی در درون اپوزیسیون هم نه تنها رهبر نبود بلکه جای ویژه ای هم نداشت ، در زمان حیات لنین ، نقش تبعی بسیار شدیدی نسبت به لنین داشت . "

" همواره در لحظات تصمیم گیریهای حساس کار را خراب میکرد "

" همواره با افتضاح خلع ید میشد . "

تمام این احکام تحریف مطلق تاریخند . و اینرا نه ترسکیست ها ، نه امپریالیست ها و نه رویزیونیست ها میگویند . خلاف اینها را لنین میگوید . خلاف اینها را همان کسی که کتابش را لنین شاهکار مینامید - جان رید - میگوید . خلاف اینها را تاریخ میگوید . لنین ده ها بار از خود خواهی و خود پسندی و خودرانی تروتسکی سخن میگوید این بنظر شما " نقش تبعی " است؟ جان رید ، لنین و تروتسکی را معماران انقلاب اکتر می دانند. بنظر شما این نشانه " همواره کار را خراب میکرد " است؟

تاریخ او را فرمانده ارتش سرخ و شکست دهنده ارتش‌های امپریالیستی میدانند. بنظر شما و

"همواره با افتضاح خلع ید میشد"؟!؟

بیش از نیمی از کشتارهای استالین بجرم تروتسکیست بودن متهمین انجام شد، ولی معینا

شما معتقد ید "نه تنها در دوران اپوزیسیون رهبر نبود، جای ویژه‌ای هم نداشت"؟!؟

شرط عمده احزاب متزلزل در انقلاب اکبر کنار گذاشتن لنین و تروتسکی از دولت بود. معنای این

بنظر شما اینست که "امکان رهبری او وجود نداشت"؟!؟ (بیچاره استالین هم عقلش نمیرسید که تروتسکی کارهای

نیست). رفقا! ضدیت بحق با تزه‌های تروتسکی بمعنای آن نیست که مانند استالین چنان تاریخ را باید

تحریف کنیم که حتی برای او نقشی در انقلاب اکبر هم قائل نشویم. چنین برخوردی تنها

غیر علمی و غیر محققانه است، تراژیک هم است. تنها استالین که قدرت مقابله ثغوریک با

تروتسکی را ندارد مجبوره جعل تاریخ میشود، مجبور به اخراج او از شوروی میشود و مجبور

به کشتن او با تبر میشود. شما و ما و هر کمونیست دیگری که ابزار استدلالش تبر نیست نه

تنها نباید چنین برخورد کند بلکه باید استالین را بخاطر توهینی که با جعل تاریخ بسه

بشریت میکند سرزنش کند. شما یکبار دیگر نوشته جان رید را بخوانید و ببینید که شخصی

که همراه با لنین در راس انقلاب میدرخشید (و آری در آن زمان میدرخشید) چه کسی بجز

تروتسکی بود. بخوانید که چگونه هنگام سخنرانی های تروتسکی کنگره شوراهای سراسری

روسیه - درست در روزهای انقلاب - از وجد و سرور و هلهله به لرزه در می آمد. مهم

اینست که اینها را بدانیم، تشخیص دهیم و معینا با برداشت های انحرافی او مخالفت

کنیم. نه اینکه ثابت کنیم که او از بد و تولد حرامزاده بوده است. ما الان چماق استالین

بالای سرمان نیست که بجرم "تروتسکیست بودن" سر به نیست شویم. ما میتوانیم از منابعی

که متعلق به هیچیک از طرفین نیست، از منابعی که مورد تصدیق همه و منجمله لنین است استفاده کنیم

و نه اینکه مانند استالین ادعای دادستان را دلیل جرم متهم بشماریم! جعلیات استالین

را دلیل محکومیت تروتسکی بدانیم. ما تروتسکی و هر فرد دیگری را شناسائی میکنیم، افکار و

نقش، خصوصیات فردی آنها را مورد مطالعه قرار میدهیم و بعد حکم میدهیم. حکم ما این

است و حکم هر مارکسیستی همین است.

سر انجام رفقا در مورد تروتسکی مینویسند:

"با اینهمه آیا واقعا میتوان حتی برای یک لحظه فکر کرد که امکان رهبری تروتسکی

بر حزب و دولت شوروی ولو در یک محدوده زمانی کوتاه هم که باشد وجود داشته است؟

به نظر ما فقط به شرطی ممکن است چنین تصویری کرد که تاریخ انقلاب اکبر را نمایشنامه

فرض کنیم."

آری ما آنرا نمایشنامه‌ای فرض میکنیم، با شرکت توده های میلیونی، و با کاردانی درخشان،

نمایشنامه‌ای که اولین انقلاب سوسیالیستی موفق را آغاز کرد، نمایشنامه‌ای که در هر پرده اش

ده ها هزار کشته داد . نمایشنامه ای که هر سطرش را با خون نوشته اند . نمایشنامه ترازیکی که کارگردان بعدی آن، حرمت صحنه با شکوهش را نگاه نداشت و همه را با خون بازیکنانش آغشته کرد . شکوهمند نمایشنامه‌ای بود و دیگر نبود .

و ما حق نداریم پرسونالیتیه‌های این "نمایشنامه" را که پشت سر هر کدام میلیونها خلق و هزاران کشته ایستاده‌اند ، با يك چرخش قلم تعویض کنیم .
ایرادات دیگر :

رفقا بما نسبت داده‌اند که ما در تحلیل شرایط شوروی و پیدایش ریزیزونیسم يك دوراهی در مقابل خود گذاشته‌ایم مبنی بر اینکه با در نظر گرفتن وضع امروز شوروی یا باید بگوئیم که رهبری بد بوده است یا سوسیالیسم . حد اقل انتظار ما از رفقای انقلابی خود اینست که بما چیزی نسبت ندهند که مانگفته ایم . رفقا حتی آوردن نقل قولی از ما را ضروری ندانسته‌اند و با تغییر عمده‌ای در نوشته ما چنین اتهامی را بما زده‌اند . رفقا ما هرگز چنین نگفته‌ایم ، شما به ما اتهام میزنید . اما ما چه گفته‌ایم ؟ ما گفته‌ایم :

" اگر اینها (اشتباهات رهبری) عوامل عمده نیستند ، اگر علل غیر قابل اجتنابی عامل عمده بودند ، پس باید بگوئیم که راهی بجز شکست ساختمان سوسیالیسم در شوروی و کشورهای دیگر نبوده است ."

ما از رفقا میپرسیم که چرا تا این حد بیدستی کرده‌اند و گفته ما را بنحوی که خود نکر کرده‌اند در آورده‌اند ؟ ما گفته‌ایم اگر بنظر رفقا اشتباهات غیر قابل اجتناب بودند بنا بر این باید گفت راهی بجز شکست ساختمان سوسیالیسم در شوروی وجود نداشته ، یعنی شوروی آماده سوسیالیستی شدن نبوده و نه اینکه این بمعنای بدی سوسیالیسم است !
ما حتی محکم کاری هم کرده‌ایم و بلافاصله بعد از آن جمله گفته‌ایم " و اگر [این اشتباهات] قابل اجتناب بود ، گناه عدم اجتناب بعهدہ کیست ؟ آیا بجز رهبری ، بجز سیاست های اتخاذ شده از طرف رهبری ، شق دیگری هم وجود دارد ؟ " . عجیب است که رفقا بجای اینکه به سؤال دقیق فوق جواب دهند ، بما نسبتی خلاف واقع میدهند و بلافاصله هم ثابت میکنند که این " گفته " همان فرضیه کذائی عاملهاست ، آید آلیستی است و . . . ! ! این روش رفقا شایان انتقاد بسیار جدی است .

عجیب تر اینکه خود رفقا بالاخره پس از جواب دادن به دوراهی که خود ساخته‌اند و نه ما ، و انتساب دهها صفت نادرست به چنین موجودات خیالی ، بلافاصله خود باین نتیجه میرسند که " البته ما هم این حرف را قبول داریم که عامل انحراف در حزب کمونیست شوروی و تسلیم پرولتاریا در مقابل نمایندگان بورژوازی در داخل حزب ، نقش رهبری است " (!!) باور کنید مشکل است بتوان جملات ضد و نقیض شما را در کنار هم قرار داد و يك سیستم منطقی از آن ساخت . ما يك سؤال ساده از رفقا میکنیم و صد بار دیگر هم تا جواب نشنید ه ایم تکرار

میکنیم و آن اینست که با در نظر گرفتن همه نکاتی که شما ذکر کرده‌اید، شرایط جامعه، خواست تاریخ حرکت ماده، عامل اقتصادی (که همه بیک چیز تاویل میشوند و هیچ کسی هم منکر آن نیست) با در نظر گرفتن همه اینها، شما رفقا که رهبری را عامل انحراف، عامل تسلیم پرولتاریا شمرده‌اید، باز هم رهبر همین رهبری را آموزگار پرولتاریا می‌شمارید؟ آموزگاری که عامل انحراف و تسلیم پرولتاریا شد؟! اینها از نوشته رفقا است. ما نیز در سوسیالیست "راستی" هم نیست. ما نیز دقیقاً زیر حکم رفقا را امضاء می‌کنیم. ما نیز در جامعه شوروی رهبری را از عوامل اساسی انحراف و تسلیم پرولتاریا می‌دانیم و از اینرو برای زندگانه‌ها و نمیکوئیم، از اینرو آنها را محکوم می‌کنیم. دستاوردهای همین رهبری را نفی نمی‌کنیم ولی این دستاوردها هر چه بوده باشد در مقابل "انحراف و تسلیم پرولتاریا" در حکم هیچ است. بلائی از این بزرگتر را بروز پرولتاریا نمی‌توان آورد و عامل این بلا هم بقول رفقا رهبری بوده است. و طبیعی است که رفقا که آنقدر ما را به در نظر گرفتن شرایط تاریخی هشدار داده‌اند، خود با چنین آگاهی این حکم را داده‌اند! در این حال از رفقا می‌پرسیم نقل قولی که از ما در ابتدای مقاله آورده‌اند و آنقدر به آن مونیستی ایده‌آلیستی و دوالیستی و غیره انتساب داده‌اند با حکم رفقا چه فرقی دارد. ما این ابراز خود را مجدداً می‌آوریم:

"تحلیل اقدامات استالین و نشان دادن محاسن و معایب، با در نظر گرفتن شرایط

تاریخی و نیز شرایط خاص یعنی نقش رهبری.

آیا هنوز نیز رفقا ما را شایسته آن دشنام‌ها میدانند؟! رفقا حدود ۴ صفحه در

مضار این نوع برخورد نوشته‌اند و سپس به همان گفته ما بازگشته‌اند!

رفقا پس از تأیید نظر ما در صفحه ۶۲ بلافاصله با ایراد میگیرند که:

"رفقا هرگز نگفته‌اند که خود این کوتاهی‌ها و اشتباهات یا سایر عیب‌های رهبری از چه

چیزی ناشی شده است و دارای چه علت اجتماعی است"

این ایراد نیست. و بنظر ما رفقا از آنجا که خود به نتیجه‌ای که ما از ابتدا می‌گفتیم

رسیده‌اند لاجرم ایراد دیگری بما گرفته‌اند که تا بقول خودشان "اختلاف نظر رفقا (یعنی ما)

با ماتریالیسم تاریخی" روشن شود!

رفقا، ما تذکر دادیم و عنوان مقاله‌مان را هم یاد آور شدیم که ما خطوطی از مسئله

استالین را طرح کرده و از رفقا یک سلسله سؤال کرده بودیم. ما مقاله تحلیلی در مورد

استالین ننوشته بودیم که از ابتدای کودکی او را زیر و رو کنیم، ما مقاله در باره رهبری احزاب

کمونیستی ننوشته بودیم که سابقه و تاریخچه جنبش کمونیستی و دستاوردها و شکست‌های آنها

بررسی کنیم تا باین نتیجه برسیم که چرا رهبری عقب مانده است. اول ما باید ثابت کنیم عقب

مانده هست یا نیست و بعد بدنبال علت آن برویم. ما بارفقایمانند شما مواجه بودیم که میگفتند

استالین آموزگار کبیر پرولتاریاست^۶ و ما از آنها سؤال کرده بودیم بچه دلیل خلافهای و خیم او را نادیده میگیرند. اول باید در این مورد بیک نتیجه میرسیدیم و بعد دنبال علل تاریخی و اجتماعی آن میگشتیم. رفقا انتظار زود رسی از بحث دارند و بجای توجه به آن بما ایراد میگیرند که چرا ما این انتظار را بر آورده نکرده ایم. رفقا این ایراد نیست. ایراد^۷ است. باینهمه ما در همه جا لزوم در نظر گرفتن شرایط جامعه را ذکر کرده ایم. ما حتی مطرح کردیم "آیا شرایط اقتصادی و اجتماعی جامعه حکم میکرده... که این عیوب وجود داشته باشد؟ آیا این باین علت بوده که جنبش کمونیستی بالغ نبوده؟... شرایط جامعه آماده نبوده؟" یعنی ما لزوم طرح همه این سئوالات را میدانستیم. فقط در جهان استالین را نمی دیدیم تا یقه او را گرفته باشیم. معینا از رفقای که این ایراد را بناحق بمسأله گرفته اند سؤال میکنیم چرا خودشان این مسائل را مطرح نکرده اند؟ رفقا دو مقاله مفصل ۱۴۵ صفحه ای در مقابل طرح ۲۲ صفحه ای ما گذاشته اند و هیچ تحلیلی در این مورد ارائه نداده اند. اگر کار ما در این مورد ایراد نداشت، کار رفقا ایراد دارد، تنها کاری که رفقا کرده اند اینست که همین چند سئوالی را که ما در فوق طرح کرده و به آنها جواب منفی داده ایم، آنها جواب مثبت داده اند. همین!

مسئله دیگر:

ما با مرور مکرر نوشته رفقا متوجه نشدیم که آیا رفقا با در نظر گرفتن همه شرایط، بالاخره پاره ای از امور را اجتناب پذیر و پاره ای را اجتناب نا پذیر میدانند یا نه؟ ما حتی یکبار ندیده ایم که رفقا امر واقع شده ای را اجتناب پذیر بخوانند، بمعبارت دیگر بنظر میرسد که همه امور را اجتناب نا پذیر میدانند. برای ما تصور این امر هم ممکن نیست و احتمال میدهم که ما کاملا متوجه نظر رفقا در این مورد نشده باشیم. ولی بهر حال بسه متن نوشته رفقا رجوع میکنیم:

رفقا با آن دید مکانیستی که ذکر آن رفت همه چیز را خواست تاریخ می شمارند. و بعد هم به صراحت میگویند "اشتباه تاریخی هم یعنی اشتباه اجتناب نا پذیر". (!)

بنظر میرسد که رفقا به هیچ چیزی با اسم اجتناب پذیر اعتقاد ندارند. اجازه دهید چند جمله مقدمه بالا را ذکر کنیم تا تصویر حتی کاملتری بدست آید:

"وجود شکست در پروسه شناخت اجتناب نا پذیر است. پس انحراف سوسیالیسم در شوروی از نظر کلی ناشی از احیای بورژوازی است، اما از نظر پرولتاریا ناشی از اشتباه تاریخی اوست که در اشتباه رهبری منعکس شده است. اشتباه تاریخی هم یعنی اشتباه اجتناب نا پذیر!!"

این منطق دقیقا ارسطویی استدلال فوق که میگوید چون در پروسه شناخت وجود شکست اجتناب نا پذیر است، پس انحراف سوسیالیسم در شوروی اجتناب نا پذیر بوده است، واقعا

شکفت آور است . بگذارید اجزاء منطق فوق را نشان دهیم :

- ۱- وجود شکست در پروسه شناخت اجتناب نا پذیر است .
- ۲- سوسیالیسم در جامعه شوروی قسمتی از پروسه شناخت است
- ۳- پس شکست سوسیالیسم در جامعه شوروی اجتناب نا پذیر است .

قیاس :

- ۱- انسان در طول زندگی اشتباه میکند
- ۲- این عمل من، عمل يك انسان در طول زندگی است
- ۳- پس این عمل من اشتباه است و اجتناب نا پذیر است .

توضیح بیشتری در مورد این منطق ضروری نیست . تنها از رفقا سؤال میکنیم که پس حدس ما درست بود که رفقا شکست انقلاب اکبر و ساختمان سوسیالیسم را در شوروی غیر قابل اجتناب میدانند! رفقا میدانند این سخن را چه کسانی میگفتند (و هواداران امروزی آنها میگویند) و شما هم بحق با آنها دشمن هستید ؟ این سخن کائوتسکی ها بود که ساختمان سوسیالیسم در شوروی را محکوم به شکست میدانستند . این سخن اکونومیست هاست که هر گونه کوشش برای حرکت بطرف سوسیالیسم در جامعه عقب افتاده را محکوم به شکست میدانند . رفقا مشاهده کنید که چگونه اگر شما در جدا کردن اجتناب پذیر از اجتناب نا پذیر (اگر اه یا عدم اعتقاد ؟) ، بر خورد مکانیستی شما به مسئله عنیت و سیر تکامل تاریخ ، شما را به نتیجه گیریهای رساننده است که همانطور که ما در طرح خود حدس زده بودیم " محکم شکست اجتناب نا پذیر هدف سوسیالیستی انقلاب اکبر " را داده اید . شما حتی آنرا با کمون پاریس مقایسه کرده اید و گفته اید همانطور که شکست کمون (بنا بر پیش بینی مارکس و انگلس) اجتناب نا پذیر بود ، شکست انقلاب اکبر هم (علیرغم پیش بینی لنین) اجتناب نا پذیر بود ! و درست همزمان و توأم با طرح این احکام عجیب، آن اتهام عجیب تر را در جدل خود بما منتسب میارید و بما دل داری مید. هید که شکست کمون پاریس بمنزله شکست سوسیالیسم نبود (گوئی ما چنین گفته بودیم !) ، پس شکست انقلاب اکبر هم شکست سوسیالیسم نیست و ما نباید نا راحت باشیم !

اینطور نیست رفقا . شما سخت اشتباهید . نه تنها شکست کمون و انقلاب اکبر بمنزله نفی سوسیالیسم نیست بلکه شما نباید انقلاب اکبر بر رهبری لنین و لنینیست ها را معادل کمون پاریس بر رهبری پروت و نیست ها و بلانکیست ها قرار دهید . اگر مارکس بد رستی با د نظر گرفتن تجارب آن عصر شکست کمون را اجتناب نا پذیر می خواند ، لنین هم بد رستی شکست انقلاب اکبر را اجتناب نا پذیر یر نمیخواند . عجیب است تفاوت شیوه نوشته شما با نوشته های مارکس . مارکس با وجود آنکه تجارب آن عصر را دقیقاً غیر مکفی میدانست ، قبل و بعد از کمون ، شدیدترین دشمنها را به پروت و بلانکی میداد و نمیگفت چون پروتاریا کم تجربه است و رهبرانش نیز کم تجربه اند پس بر آنان حرجی نیست . و شما رفقای مارکسیست ،

تاصحبت از محکوم کردن استالین میشود آنرا به بی تجربگی پرولتاریا احاله میدهید و فقط بقول خودتان زنده باد " را برای استالین نگاه میدارید . شما دائما به آوردن شرایط تاریخی ، شرایط جامعه ، بی تجربگی پرولتاریا و مسائلی که هیچ بشری - مارکسیست ها که بجای خود - در آن تردید ندارند ، از زیر بار تحلیل مشخص ، نقد قاطعانه و بی امان و پیگیر از شیوه رهبری استالین شانه خالی میکنید . مگر مارکس و انگلس و لنین نمیدانستند تمام منحرفین عظیم الشان آن زمان محصول شرایط تاریخی هستند . آیا آنها هنگام نقد لاسال و پرودون و کائوتسکی و پلخانف دائما میگفتند اشتباه این حضرات بعلت شرایط تاریخی یا کس - تجربگی پرولتاریاست ؟ اینکه گفتن و صد بار گفتن ندارد . آیا دائما آنها از " علیت " و جبر و اختیار سخن میگویند ؟ در حقیقت رفقا باید به نوشته خود مجددا توجه کنند و ببینند اینهمه بحث های فلسفی غیر ضروری و غیر دقیق را بچه جهت در تحلیل مشخص از شیوه رهبری یک فرد وارد کرده اند ؟ آیا منظور واقعی همین است که ثابت کنند استالین مجبور بوده و چون مجبور بوده حرجی بر او نیست ؟ قصد رفقا هرچه بوده باشد ، در نوشته خود چنین گفته اند . اشتباهاتی از جانب او را ذکر میکنند و سپس آب تطهیر بروی او میریزند که " اشتباه پرولتاریا است " . بنا بر منطق رفقا ما حق نداریم از هیچ موجود و مجرمی انتقاد کنیم و او را محکوم کنیم . چون او مجبور بوده است ! شرایط جامعه چنین میطلبیده از بجگی پدرش کنکش میزد ، در دبستان دوستانش با او بد رفتاری میکردند ، جامعه با او چنین و چنان کرده تازه ایکاش رفقا همین منطق کلی غیر مشخص را پیگیرانه دنبال میکردند . شما رفقا بچه دلیل تروتسکی را محکوم میکنید . ما دلیل داریم . شما چرا ؟ مگر او مجبور نبوده است ؟ مگر شرایط جامعه او را چنین نکرده است ؟ چرا در مورد او مباحث فلسفی علیت و جبر و اختیار را بمیان نمی کشید ؟ چرا از کسی تمجید میکنید ؟ لنین را مادرش زائید و جامعه بزرگ کرد ، همین جامعه ای که هزاران جنایتکار هم ساخت ؟ شما رفقا در این نوشته - و این رابدون قصه - اهانت میگوئیم - انسان را ملعبه تاریخ و نه سازنده تاریخ قلمداد کرده اید و باز در همین دید هم پیگیر نبوده اید .

آیا شما هرگز از خود پرسیده اید که چرا در دفاع از مارکس و انگلس و لنین در قبال معارضین آنها مجبور نیستید به مباحث جبر و اختیار و علیت متوسل شوید ؟ جواب این سئوال را خود ما میدهیم . جواب اینست که آنها از دیدگاه ما قابل دفاع هستند . مشخصا قابل دفاع هستند . برای دفاع از آنها و نوشته ها و اعمال آنها احتیاج به کلی گوئی و توسل به جبر و اختیار نیست . و ما نیز به شما رفقا میگوئیم که یک بار نشد با یک مدافع استالین روبرو شویم و او به فلسفه - و آنهم تعبیر مکانیستی و مذهبی فلسفه - پناه نبرد .

قبل از اینکه به بخش جواب به " پاره ای " از سئوالات ما بپردازیم لازم می بینیم در مورد کل

این بخش اول نیز نکته‌های را تذکر دهیم .

رفقا ! کل بر خورد شما در بخش اول این نوشته ، استالینیستی است . باور کنید ما اینرا با اکراه تمام میگوئیم چون شما را عزیزترین رفقای خود میدانیم . مهم‌ها نمی توانیم و بخود اجازه نمیدهیم که از ترس رنجش رفقا — حرفی را که بنظرمان درست است و انتقادی را که فقط بشرط ابراز آن امید تصحیح آن میرود — فرو برویم و در حقیقت با رفقا ناصادق باشیم .
رفقا !

شما ده ها بار "آه و ناله لیبرالیستی روشنفکران بورژوازی" ، "تهمت های دروغ پردازان عامل امپریالیسم" ، "دروغها و تهمت های مبلغان بورژوازی" ، "روزیونیست ها" ، "تروتسکیست ها" ، "سوسیالیست های راست" و را برخ ما کشیده اید و با وجود آنکه محبت کرده و سعی کرده اید که بگوئید ما از آنها نیستیم و فقط "تحت تاثیر" آنها هستیم ، مهم‌ها با صداقت رفیقانه میگوئیم که این شیوه بر خورد درست نیست . این شیوه ارباب است ، این شیوه ، شیوه دشنام "غیر مستقیم" است . این شیوه ، شیوه رفیقانه نیست .
رفقا !

شما مطالبی را بما نسبت داده اید که ما نگفته ایم . شما نه تنها پاره‌ای از جملات ما را عوض کرده اید بلکه کلماتی را برداشته و بجای آن کلمات کاملاً متفاوتی گذاشته اید . این شیوه نیز ، شیوه پولمیک اصولی نیست .
رفقا !

این دو شیوه ، باضافه ابهام فراوان در نتیجه گیریهایتان — با وجود اینکه به تفصیل به مطالب پرداخته اید — و مشخص نکردن موضعتان بطور قاطع و پیگیر باعث شده اند که ما از این نوشته شما چیزی نیاموزیم ، و حال آنکه مشتاق شنیدن استدلالات رفقای انقلابی خود بودیم . ما دفاع از استالین را بارها در طول زندگی سیاسی خود شنیده بودیم و کوتاهی های وخیم و شیوه های نادرست را ، انقلابی نبودن مخاطبین ما توجیه میکرد ، ولی ما از شما رفقای انقلابی انتظارات دیگری داشتیم . برای ما جالب می بود اگر دفاع از استالین را بر مبنای یک شیوه تحلیل صحیح نیز می شنیدیم ، ولی شما رفقا چنین تحلیلی را بما ارائه ندادید . شما متأسفانه از شیوه‌هایی — و با احتمال بسیار نا آگاهانه و بدون قصد بد — در استدلال خود استفاده کرده اید که به هیچوجه نمیتوان آنها را از جانب شما درست دانست . رفقا یکبار دیگر میگوئیم که ما نیز مانند امپریالیستها و استالین را محکوم می کنیم و از این واژه‌های نداریم که رفقای انقلابی ما — با شیوه‌ای غیر انقلابی — ما را تحت تاثیر امپریالیستها بخوانند . بگذار امپریالیست ها استالین را بقول رفقا از زاویه هومانسیسم بورژوائی محکوم کنند . ما او را از زاویه هومانسیسم پرولتری محکوم میکنیم . ما او را بخاطر اینکه حتی بقول شما "عامل همده انحراف و تسلیم پرولتاریا" بوده است محکوم میکنیم .

و بگذار - اگر هنوز رفقا مایل باشند - ما فریب خوردگان (بورژوازی) باشیم ما هرگز این دشنام های رفقا را بدل نخواهیم گرفت تا زمانی که معتقد باشیم در عین دشنام شنیدن میتوانیم خدمتی به جنبش کمونیستی کنیم .

ما در نوشته قبل اظهار کرده بودیم و در اینجا نیز تاکید میکنیم که مسئله استالین

بعنوان يك شخص ، رد یا قبول او ، تجلیل یا محکومیت او برای ما فنی نفسه باندازه ارزشی ارزش ندارد . ما نه فرصت و نه علاقه آنرا داریم که در شرایط فعلی به بررسی پرسونالیتتهای جنبش کارگری بپردازیم ، اینها بعهده تاریخنویسان است و آنهم در شرایطی مناسب تر از این . برای مسئله استالین از آنجهت اهمیت دارد که با شیوه تفکر و عمل خاصی که هم قبل از او و هم بعد از او ناظر به تفکر و عمل انسانهای بیشماری بوده است و بعداً سیستماتیزه شده مبارزه کنیم . و اگر بعنوان نمونه این تفکر و عمل استالین را انتخاب میکنیم باین خاطر است که استالین با موقعیت استثنائی و مجال و میدانی که داشت توانست این شیوه کار و اندیشه را بعد اعلامی خود گسترش دهد و تمامی آنرا بشناساند ، و نیز باین خاطر است که گفتار و کردار او در سطح جنبش کمونیستی بخصوص تا چند سال پیش در حد بسیار وسیع مورد بررسی قرار نگرفته بود و لہذا مسئله مورد جدل است و نه امر بدیهی . کسی امروزه در مورد شیوه تفکر هیتلر یا گاندی یا مارکس جدلی نمیکند چون جدل ها شده و مواضع نیز روشن شده است ولی سنگینی و خفقان حاکم به هر نوع نقد بر استالین در زمان خود او و سپس نقد های مفرضانه رویزیونیست ها که باعث ایجاد عکس العمل در کمونیست ها شده ، و نیز دفاع تاکتیکی ، دوپهلوی ، تضاد مند و سیاسی چین از استالین ، باعث شده است که تا همین سالهای اخیر این شیوه تفکر و عمل مورد نقد عمومی قرار نگیرد . البته همیشه کمونیست های رزمنده و آزادهای وجود داشته اند که مسائل را مورد نقد قرار میدادند ولی همواره صدای آنها در میان هیاهوی طرفداران بی خبر و یا مفرضین دور و نابود میشده است . و ما اگر امروز نیز که قادر هستیم این تجربیات را مورد بررسی قرار داده و از آنها بیاموزیم ، اگر امروز هم که میتوانیم ، این کار را نکنیم ، تاریخ ما را نیز محکوم خواهد کرد و این محکومیت بحق خواهد بود .

*

*

*

و اما در مورد ایرات مشخص که رفقا سعی در توضیح یا بهتر بگوئیم توجیه آنها کرده اند :
رفقا از ده ها سئوالی که ما کرده ایم بقول خود " نمونه هائی " انتخاب کرده اند و معلوم
نیست چرا به باقی آنها حتی پاسخ کوتاهی ندادند . آیا رفقا با طرح آن سئوالها موافق
بودند ؟ مخالف بودند ؟ آنها قابل بحث میدانستند ؟ حد اقل انتظار ما این بود که
همین مسئله به صراحت گفته شود و جای تفسیر و تعبیر باقی نماند .

ما از رفقا سئوال کرده بودیم که آیا تز سوسیالیسم در يك کشور مورد تائید رفقا است ؟
رفقا جواب داده اند که آری و حتی گفته اند که " شما نیز بآن معتقد هستید " و در حقیقت
حرف در دهان ما گذاشته اند . اینطور نیست رفقا . ما نه تنها بآن معتقد نیستیم ، نه
تنها معتقدیم رفقا در نوشته خود که بآن خواهیم پرداخت اشتباهات و خیمی میکنند بلکه
معتقدیم که این تز ، ساختگی ، بی اعتبار و انحرافی است .

رفقا شیوه بحث خود در مورد مازا - که بر مبنای آن ما را نیز معتقد به این تز کرده اند ! - در مورد
لنین هم بکار میگیرند و میگویند که او نیز به چنین تزی معتقد بوده است ! معلوم نیست رفقا
این اطمینان را از کجا پیدا کرده اند که بر خلاف نص صریح نوشتجات لنین ، چنین نسبتی
را با و وارد میسازند . رفقا برای ثبوت نظر خود حتی يك جمله از لنین را نیز پیدا نکرده اند .
و البته طبیعی است چنین جمله ای پیدا نشود چون لنین چنین اعتقادی نداشته است که میتوان سوسیالیسم
را در يك کشور مستقر کرد ! ولی از رفقا میپرسیم که اگر جمله ای پیدا نکرده اند ، اگر نص نوشته های لنین را
در این مورد نمیخواهند در نظر بگیرند چگونه بخود حق میدهند خلاف آنها به لنین منتسب کنند ؟
رفقا میگویند " تز سوسیالیسم در يك کشور ابداع استالین نبوده بلکه این جزئی از تعالیم
لنین بود " آیا زیاده خواهد بود که از رفقا سئوال کنیم لنین در کجا و در چه زمانی چنین تعلیم
نادرستی را داده است ؟ آیا زیاده خواهد بود اگر از رفقا بخواهیم که به نوشته های لنین

توجه کنند و نه اتهاماتی که استالین به لنین میزد ؟ رفقا در يك پارو قی اسمی از کتب اصول
لنینیسم و مسائل لنینیسم نوشته استالین آوردند . این کتب توسط رفقا تجدید چاپ شده
است و رفقا به صحت آن اطمینان دارند . آیا زیاده خواهد بود که از رفقا بخواهیم نه
لا اقل به متن همین دو کتاب توجه کنند و ببینند که حتی استالین در زمانی که پس از مرگ
لنین کتاب اول را نوشت نه تنها چنین اتهامی به لنین نزد بلکه کاملاً و تمام خلاف آنها
گفت ؟ رفقا باین نوشته استالین در همین کتاب در سال ۱۹۲۴ (بلافاصله پس از مرگ لنین) توجه کنند :
آیا هنوز هم رفقا معتقدند که لنین چنین میگفت ؟ جای شگفتی است که رفقا تناقض این نوشته
استالین را با ادعاهای او در سالهای بعد که تصور میکرد این نوشته بدست فراموشی سپرده
شده است نمی بینند " بنظر ما این بی توجهی نیست ، ممکن نیست به چنین مسئله مهمی ، چنین
نوشته ای که خود رفقا آنرا تجدید چاپ کرده اند ، چنین مضمونی که مورد بحث و جدل طولانی بوده و
هزاران نفر قربانی داشته است " بی توجهی " شده باشد . رفقا در اصراری که در دفاع از

استالین دارند، از این تناقض‌ها غض‌عین میکنند و این البته شیوه بررسی علمی نیست.

قبل از اینکه به توضیح نظر خود بپردازیم به پاره‌ای از مسائل ظاهراً فرعی که رفقا در این قسمت از نوشته خود بآن اشاره کرده‌اند بر خورد میکنیم. بر خورد رفقا با زینوویف و تروتسکی بر خورد نظرات، بر خورد سیاسی و ایدئولوژیک نیست. فحش و دشنام و اتهام است. این روشن رفقا باعث میشود که تروتسکیسم رشد کند و نه اینکه افشاء شود. وقتی رفقا خلاف واقعیت تاریخ اظهاراتی میکنند، یک فرد طالب وجوبی علم ضرورتاً بحق منقلب میشود و چه بسا به ناحق احساس مظلومیت و سمیاتی نسبت به تروتسکی پیدا میکند. وقتی رفقا تروتسکی را نیرنگ‌پازی میخوانند که میخواسته انقلاب اکبر را به شکست بکشاند، که میخواست مانع از ساختن سوسیالیسم در شوروی شود که میخواست سرمایه‌داری را برقرار کند، که مخالف صنعتی کردن کشور بوده، چگونه انتظار دارند کسی که بوئی از تاریخ برده باشد این نوشته را متعصبانه و استالینیستی تلقی نکند. رفقا به‌لنین اتهام میزنند که به این ترمسخره سوسیالیسم در یک کشور اعتقاد داشته، دلیلی در تائید نظر خود ندارند که ارائه دهند، از متون خلاف آن چشم‌پوشی میکنند و آنگاه دشنام میدهند که کسی که خلاف اینرا بگوید "بی شرم، خائن، نوکر بی جیره و مواجب بورژوازی، نیرنگ‌باز..." است. اگر فحاشی و دشنام این نیست چیست؟

بدون دلیل... هر خلاف فاکت‌های مسلم همه جا موجود، اظهاری کردن و سپس بدترین دشنام‌ها را به کسانی که حرف‌بیدلیل و خلاف واقع قبول نمی‌کنند زدن!

این‌ها نوعی بر خورد است که بنظر ما رفقا از استالین آموخته‌اند و همین‌جاست که برای ما آنقدر مهم است. برای ما مهم است که بدانیم رفقا در برخورد نظرات با استدلال به پیش می‌آیند یا دشنام. بنظر ما اگر تروتسکیسم تا امروز آنطور که باید و شاید افشاء نشده است، اگر هنوز عدای تحت این پرچم دروغین گرد می‌آیند گناه آن نیز دقیقاً بمعهد استالین و استالینیست‌هاست. آنها با برخورد سطحی، غیر علمی و متعصبانه تروتسکی را توجیه میکنند، در مردم نسبت باو ایجاد سمیاتی میکنند. چرا امروزه‌های رسماً پلخانف‌یست و کائوتسکیست وجود ندارند. آنها که بسیار مهمتر و عالتر از تروتسکی بودند؟ دلیل آنرا در نحوه برخورد متفاوت لنینیست‌ها و استالینیست‌ها باید جستجو کرد. لنین و لنینیست‌ها با استدلال و افشاء با پلخانف‌ها و کائوتسکی‌ها مواجه میشدند، استالین با دشنام و تحریف و دروغ، با پشتیبانی تبر و تیر و سر نیزه.

لنین میگفت کائوتسکی و پلخانف تا اینجا درست گفته‌اند و از اینجا غلط، استالین میگوید که تروتسکی از بچگی ناخلف بوده و در قنداق هم بمادرش دهن کجی میکرد است. در انقلاب اکبر هم کارهای نبوده، دلش هم برای سرمایه‌داری لک میزد! رفقا باید بین متد لنین و استالین یکی را انتخاب کنند. حال ببینیم چرا استقرار، و نه آغاز به ساختن روابط سوسیالیستی در یک کشور بتنهائی ممکن نیست؟ ما در اینجا به جدلهای زینوویف و استالین و تروتسکی نمی‌پردازیم، بلکه مسئله از زاویه‌ای دیگر مورد مطالعه قرار میدهم. ببینیم چرا مارکس و انگلس و لنین درست میگویند.

مسئله بر سر تشخیص تضاد اساسی سرمایه داری است. تضاد اساسی، یعنی تضادی که تا وجود دارد سرمایه داری وجود دارد و هنگامی که از بین رفت سرمایه داری از بین رفته است. تضاد اساسی سرمایه داری قبل و بعد از مرحله امپریالیسم، تضاد جهانشمول، ستون فقرات، محور یا هر چیز دیگر، این تضاد، تضاد بین کار و سرمایه یعنی تضاد بین تولید اجتماعی و مالکیت خصوصی است. هر روز که از عمر سرمایه داری می گذرد تولید اجتماعی تر و مالکیت خصوصی تر و (مخدودتر) میشود تا جائیکه شدت این تضاد به حدی میرسد که سرمایه داری منفجر میگردد. این تضاد که بصورت مختلف (برحسب اینکه در چه مقوله ای سخن میگوئیم) گفته میشود، و مصطلح ترین آن تضاد بین نیروهای مولده (تولید) و مناسبات تولیدی (مالکیت) است با هر گسترش و تکامل سرمایه داری عمیق تر و همه جانبه تر میشود. ضرورت تجانس بین این دو و عدم وجود آن در سرمایه داری کهنه منجر به انقلاب میشود. قانون اول اقتصاد سیاسی، کشف دوران ساز مارکسیسم است. اعتقاد به این قانون یعنی جزئی از اعتقاد به مارکسیسم و نفی آن یعنی رد مارکسیسم. میگوئیم تولید اجتماعی، و رفقا نیز قطعاً معتقد هستند که این خصیصه سرمایه داری است. ما حتی در ثبوت آن چیزی نمیگوئیم چون باین عمل بآن معنی خواهد بود که بخواهیم مارکسیسم را ثابت کنیم، یا طبقه را و یا مبارزات طبقاتی را. ما چنین باور داریم که رفقا باین اصل معتقدند. این تولید هر روز اجتماعی تر میشود، مرزهایی که بورژوازی در ابتدای عصر خود برای حراست از خود بوجود آورد روز بروز محوتر و کم رنگ تر میشود. در تولید يك كالای ساده دیگر چند نفر دخالت نمیکند بلکه اجتماع، اجتماعی که بتدریج در حد جهان گسترش می یابد دخالت میکند. برای ساختن يك جفت کفش، دیگر مانند سابق يك دباغ و يك چوپان در يك ده واحد اشتراك مساعی نمیکند بلکه امروز چرم آن از استرالیا، رنگ آن از آمریکا، بند آن از آسیا صمغ آن از افریقا می آید، ماشین کفش دوزی از اروپا می آید، ساختمان آنرا سرمایه داران ژاپنی میسازند و... یعنی برای تولید يك كالای واحد تمام جهان در پروسه ای ظاهرناً نامرئی، ولی واقعی دخالت دارند. دیگر قیمت کفش را بدون محاسبه دستمزد دامدار استرالیا ئی و کارگر آلمانی و معمار ژاپنی و جنگلدار افریقائی نمیتوان معین کرد. همه اینها بوسیله رشته نامرئی مناسبات تولیدی در سطح جهانی بهم وابسته اند و این امر همانطور که میدانیم هر روز بیشتر، عمیق تر و همه جانبه تر میشود و با گسترش سرمایه داری غیر قابل عدول تره این حکم اول، نه سرغ حکم دوم میرویم هنگامی که طبقه کارگر در يك کشور میخواهد انقلاب سوسیالیستی کند چه هدفی را تعقیب میکند؟ آیا هدف او از سوسیالیسم فقط بمعنای واژگون کردن حکومت بورژوازی است و یا برقراری مناسبات تولیدی سوسیالیستی، یعنی مناسباتی است که مبتنی بر استثمار و انباشت سرمایه نباشد. اگر هدف اصلی و نهائی این دومی است آیا برای طبقه کارگر خود خواهانه و ملی گرایانه نخواهد بود که همیشه خود دیگر تحت استثمار نباشد فراموش کند

که همین چرم و رنگ و ماشین و صمغی که او از آن بهره‌مند میشود، که از نقاط مختلف دنیا باو میرسد، تحت چه روابطی تولید شده‌اند؟ آیا دامدار یا دهقان و یا کارگری که اینها را تولید کرده‌اند در رابطه استثماری قرار داشته‌اند یا نه؟ البته مهم است و البته تا زمانی که این رابطه استثماری وجود داشته باشد، کارگر همین کشور "سوسیالیستی" طیرغم میل خود در پروسه استثمار دامدار و دهقان و کارگر کشور دیگر قرار گرفته است. و بیهوده نیست که مارکس فریاد بر می‌آورد که کارگران سراسر جهان متحد شوید! این شعار صرفاً بمعنای آن نیست که دست در دست یکدیگر برای مقابله با دشمن مشترک بگذارید. اگر این شعار را باین حد تقلیل دهیم دیگر چیزی برای مارکس نگذاشته‌ایم. مارکس فریاد می‌زد که متحد شوید، چون یکی هستید، چون طبقه کارگر مرز نمی‌شناسد، چون استثمار یکی بمعنای استثمار دیگری است، چون تولید جهانی است. و آیا بتصور رفقا پیدایش امپریالیسم این فریاد را باید رساتر کند و یا خفه کند. آیا پیدایش امپریالیسم تولید را جهانی‌تر کرده است و یا محدودتر؟ آیا مالکیت را خصوصی‌تر کرده است یا اجتماعی‌تر؟

بنابر این حکم عجیبی که شما داده‌اید که گویا با پیدایش امپریالیسم تکرار این حرفها نشانه "تعلق صوری" به مارکسیسم است، از عجیب عجیب‌تر است. رفقا ناآگاهانه اساسی‌ترین و اصولی‌ترین مبحث مارکسیسم را نفی کرده‌اند و جای آنهم چیزی نگذاشته‌اند. حتی استدلال هم نکرده‌اند. گفته‌اند این حرفها نشانه تعلق "صوری است". تعلق حقیقی کدام است؟ رفقا به سکوت برگزار کرده‌اند.

بنابر آنچه در بالا گفته شد تا سوسیالیسم در سطح جهانی مستقر نشود، هیچ بخشی از طبقه کارگر بمعنای واقع آزاد نشده است. مانند این است که دست طبقه آزاد شده ولی پایش و گلویش هنوز در زنجیر است. بنحین طبقه کارگری یا خود استعمار میشود و یا در پروسه استعمار دیگران قرار میگیرد. و این حرف را مارکس بیش از صد سال پیش زده است و هر مارکسیستی هم بدان معتقد است. اگر استالین مایل است در اساسی‌ترین اصل اقتصاد سیاسی و مارکسیسم تجدید نظر کند و بدون استدلال و تنها با دستور فرمانی بجای آن بنشانند، خود داند. ما آنرا تجدید نظر و رویزیونیسم میخوانیم و نه تکامل مارکسیسم.

بر این مبنی ما معتقدیم که انقلاب جهانی نه بر مبنای خواهش و تمنای دل، بلکه بر مبنای اصل مسلم ایدئولوژیک علمی تنها راه استقرار سوسیالیسم است. معضداً برای اینکه همان اتهاماتی که استالین میکوشید به مخالفانش بزند متوجه ما نیز نشود دادن توضیحاتی ضروری میدانیم. اعتقاد به ضرورت انقلاب جهانی بمعنای اعتقاد به امکان یک انقلاب در سطح جهانی نیست. هیچ کسی که حتی خرده شعوری داشته باشد نمیتواند ادعا کند که باید دست روی دست بگذاریم و منتظر انقلاب جهانی شویم و یا اینکه اگر در یک کشور واحد امکان انقلاب هست از آن صرف نظر کنیم چون بقیه جهان آماده نیست! استالین بیهوده میکوشد بس— پاورقی در صفحه بعد

مخالفین خود به کسانی که صد بار بیش از او در انقلاب روسیه موثر بودند چنین اتهاماتی بزند و رفقا نیز با پذیرش این اتهامات روشنگری نکرده‌اند. مسئله بر سر اینست که مارکس و انگلس و لنین و همه مارکسیست‌ها می‌گویند انقلاب در یک کشور آغاز پروسه انقلاب سوسیالیستی است و باید به ساختمان سوسیالیسم شروع کرد ولی آگاه بود که تا این پروسه در سطح جهانی تعمیم نیافته است ساختمان سوسیالیسم مستقر نشده است، یعنی امکان برگشت و شکست وجود دارد. یعنی باید کار را شروع کرد ولی خاتمه یافته نپنداشت. لنین پسران اکبر تاکید میکرد که اگر پرولتاریای اروپا بپا نخیزد ما شکست خواهیم خورد. او شکست طلب (!) نبود. او عالم و مارکسیست بود و چیزی را که امروزه ما چشم می‌بینیم، رشد مجدد سرمایه‌داری در کشورهای "سوسیالیستی" را میتوانست از همان هنگام ببیند. پیشگو نبود ولی پیش‌بین بود. چون به سلاح علم مجهز بود، چون تجربی‌گرا و ساد هیندار نبود تا مانند استالین بمجردی که کولاک‌ها و تجار نامرئی، شوند ادعای وجود جامعه بی طبقه (!) را بکند. دنیای او روسیه و آنهم در حد وقایع "لموس" و "هرئی" نبود او ملی‌گرای تجربه‌گرا نبود. او سوسیالیست و عالم بود. بنا بر این رفقا! تز استالینیستی "سوسیالیسم در یک کشور" یعنی "سوسیالیسم در هیچ کشور". این تز سوسیالیستی نیست. اگر دیوانگانی وجود داشته‌اند که زمانی گفته‌اند ساختن سوسیالیسم را از یک کشور نباید آغاز کرد، ما از وجود این دیوانگان بی‌خبریم. استالین نیز کمکی به ما در شناساندن این دیوانگان نمیکند. شما رفقا نیز دشنام بسیار داده‌اید ولی هرگز نگفته‌اید چه دیوانه‌ای در چه زمانی و چه کشوری چنین ادعایی کرده‌است. یک نشانه، یک نقل قول، یک اثر ارائه نده‌اید. و البته هم نده‌اید چون چنین دیوانگانی وجود خارجی نداشته‌اند.

ولی قطعاً این سؤال پیش می‌آید که استالین این تز را از کجا آورد و چرا مجبور شد اشباحی بسازد و با حمله به آنها - تاکتیک انحرافی - گرد و خاک کند. هنگامی که دسته‌بندی‌های تروتسکی در مقابل دسته‌بندی‌های استالین در حال شکست خوردن بود استالین سعی کرد با کمک عناصری تروتسکی را از تثبوت یک نیز بکوبد در این روال مقادیر زیادی مطلب بی پایه نوشته شد که اکنون همه را از فرط ابتذال تاریخ فراموش کرده است. در این میان رادک که بپن پرخاش تروتسکی به او جاودانی شد، اتهاماتی به تروتسکی وارد ساخت که تروتسکی در انقلاب پیگیر او همه دیگران را بهارزه طلبید و از آنان

مربوط به صفحه قبل

۱- رفقا در صفحه ۹ اتهام عجیبی به مارکس زد‌اند که گویا او ده‌ها بار گفته است که انقلاب جهانی در تمام کشورهای پیشرفته صنعتی اروپا بطور یکزمان باید انجام شود. آیا ممکن است رفقا یک بار از این ده‌ها باید را نشان دهند؟ و بعد چنین اتهامی به مارکس بزنند؟ مارکس و انگلس مسئله باید و نباید را مطرح نمی‌کردند. آنها پیش‌بینی میکردند که چنین میشود.

خواست که اتهامات خود را مدلل کنند . یعنی از نوشته ها و گفته های او سند بیاورند . این بمصاف طلبیدن بخاطر بیمایی و کذب اتهام زندگان بلا جواب ماند و در حقیقت جواب تئوریک آن سالها بعد با تبر داده شد . گرچه تمام افرادی که به دفاع از استالین تروتسکی را متهم می کردند از جمله همین رادک خود بزیر تیغ استالین رفتند ، معهنذا چسبیدن به این اتهامات گریبان استالین را گرفت و مجبور بود که در مقابل تزه های تصنعی که به تروتسکی نسبت میداد آنتی تزه های تصنعی بوجود آورد . البته این آنتی تزه ها بایستی دوش شرط میداشتند . اول اینکه با ضروریات مرحله ای رشد جامعه شوروی بد انسان که استالین آنها را میدید منطبق می بودند ، ثانیاً از محدوده بینش مکانیستی استالین فراتر نمی رفتند . تز سوسیالیسم در یک کشور این دو شرط را داشت و اگر هم در تناقض با گفته ها و نوشته های قبلی استالین بود آنقدرها مانعی ایجاد نمیکرد زیرا همیشه میشد گفت که این " تکامل " آنهاست و یا اینکه اصلاً از نوشته های قبلی سخنی بعین نیارود . این تز در سال ۲۶ آهسته آهسته عنوان شد و مفری برای رهائی از الزامات انقلاب جهانی و تکیه بر مسائل داخلی بود ولی در طول زمان این بنوبه خود برائ استالین پایه ای شد برای همگامی با متفقین . این همگامی فقط شرط امتناع از حمایت از پرولتاریای آن کشورها ممکن بود . مادر اینکه این اقدام یعنی اتحاد با متفقین در آن زمان درست یا نادرست بود در اینجا بحث نمی کنیم . نکته ما در اینجاست که این همگامی یا ضرورت تاکتیکی بدست استالین پایه های توجیه ایدئولوژیک پیدا کرد . این همگامی بصورت دستور انحلال کمینترن و احزاب کمونیست سراسر جهان و " وحدت " آنها در جبهه ضد فاشیست تظا هر یافت . و البته باید از نظرات اولیه کمونیست ها (و نیز خود استالین) که رهائی پرولتاریای سراسر جهان را خواستار بودند و استقرار سوسیالیسم در یک کشور را غیر ممکن میشمردند عدول میشد و باتکیه بر ادعای بعدی اواد عامی شد که نخیر ، آنطورها هم نیست ! سوسیالیسم را در یک کشور نیز میتوان ساخت . احزاب کمونیست جهان هم بدر نمی خوردند ، کمینترن هم بایست منحل شود . این امر یعنی ملبس کردن ضروریات تاکتیکی به سلاح تئوریک و ایدئولوژیک ، همین کاری که بارها در جریان تاریخ شاهد آن بودیم (و امروز نیز تحت نام همزیستی مسالمت آمیز توجیهگر سیاست خارجی ارتجاعی چین و شوروی است) ، از زشت ترین و فاجعه آمیز ترین اشتباهاتی است که یک رهبری میتواند مرتکب شود . بجای اعتراف صریح به ضروریات ، بجای صراحت انقلابی با مردم ، توسل به توجیهگری و تئوری بافی مبتذلانه ، کم سابقه نیست .

لنین هنگامی که برنامه نپ را بحکم ضروریات پیشنهاد کرد ، به دایه های از مادر مهربانتری که میخواستند ثابت کنند این برنامه منجر به بازگشت کاپیتالیسم در شوروی نمیشود شدیدترین دشنام ها را گفت . او گفت که ما مجبوریم یک گام به عقب در جهت کاپیتالیسم برداریم . او گفت که نپ باعث رشد سرمایه داری در کشور ما میشود ولی ما مجبوریم بآن مبادرت کنیم ولی در عین حال با جسارت و جرات هم میگوئیم که برنامه ای کاپیتالیستی است و آنرا بعنوان سوسیالیسم بخورد

مردم نمیدهیم . بگذاریم خود لنین سخن گوید :

" با بازار آزادی که اکنون مجاز است و تکامل می یابد ، موسسات دولتی [نیز] تا حد وسیعی بر مبنای یک پایه تجارتي و کاپیتالیستی قرار خواهد گرفت " (کلیات جلد ۲ ، صفحات ۳۷۵ - ۳۷۶) و نیز :

" آزادی مبادله بمعنای آزادی برای سرمایه داری است . ما اینرا آشکارا میگوئیم و روی آن تاکید میورزیم . ما بهیچوجه آنرا پنهان نمیکنیم . و اگر بکوشیم که آنرا پنهان کنیم روزگار ما بسیار سخت خواهد شد " (همانجا ، صفحه ۴۹۰)

این جسارت انقلابی و صداقت تئوریک لنین برای این نبود که ما امروزه بجهت بگوئیم لنین میدانست که در حالی که در کشور قحطی شدیدی وجود دارد مجبور به عقب نشینی موقت در مقابل سرمایه داری است ، مجبور به دادن امکان رشد به سرمایه داری است ولی در عین حال معتقد بود که پرولتاریا با داشتن حکومت در دست خود و پس از تثبیت خود ، خواهد توانست این رشد سرمایه داری را متوقف کند . او نه تنها نکوشید که نپ را بزک کند بلکه به هوارداران نا بخرد خود هشدار داد که دروغ نگویند و واقعیت را از مردم پنهان نکنند . این شیوه لنین بود . ولی هنگامی که استالین بنظر خود با ضرورتی مواجه میشود و مثلاً مجبور میشود کمینترن را تحت فشار متفقین منحل کند با این توجیه نا صادقانه او روبرو میشویم که اصلاً کمینترن بدر نمیخورد ! انترناسیونال کمونیست یعنی چه ! و متأسفانه امروز رفقای انقلابی ما نه تنها حرف استالین را تکرار میکنند بلکه چیزی هم بدان افزوده و آنرا هم ثابت میکنند ! رفقا میگویند : اگر انترناسیونال امکان وجود داشت چطور انترناسیونال چهار (تروتسکی) کاوش نگرفت ! واقعا ما اسمی برای این شیوه احتجاج رفقا پیدا نمیکنیم . معلوم میشود اگر کاری را تروتسکیست ها نتوانستند بکنند کمونیست ها هم نمیتوانند . از آن بالاتر رفقا بما اندرزی هم میدهند که ریشخند آمیز است :

رفقا بما میگویند از از بین رفتن کمینترن ناراحت نباشیم و " زیاد در غم صورت نباشیم " ! !
رفقا در این باره استدلالاتی هم کرده اند که در خور توجه است . رفقا میگویند " کمیته اجرائیه کمینترن در تاریخ ۱۵ / ۵ / ۴۳ مبتنی بر این استدلال که احزاب کمونیستی و کادرهای رهبری آنها در کشورهای مختلف به رشد و بلوغ سیاسی رسیده اند تصمیم به انحلال کمینترن گرفت " . منظور رفقا چیست ؟ اینست که چون کمیته اجرائیه تصمیم گرفت درست است ؟ مگر این کمیته هرگز در نهایت تصمیمی خلاف نظر استالین گرفته که ایند فیه بگیرد ؟ مگر آراء آن اعضا کمیته مرکزی کمینترن که بزیر تیغ رفته بودند نیز بحساب آورده شدند ؟ اینجا باز هم توسل رفقا به هر بهانه ای برای توجیه استالین بخوبی آشکار است . تمام دعوا سر این است که استالین کمینترن را به آلت بی اراده خود تبدیل کرده بود و بعد هم آنرا منحل کرد . رفقا دلیل می آورند که " کمیته مرکزی در تاریخ فلان رای داد " ! این چه حرف مسخره ایست که کمینترن زده و رفقا

بدون توجه تکرار میکنند که "چون احزاب کمونیست و کادرهای رهبری آنها در کشورهای مختلف به رشد و بلوغ سیاسی رسیده‌اند" پس باید کمینترن منحل شود! ننگ بر این کادرهای رهبری "احزاب کمونیست" که چند سال بعد همه پایبوس خروشچف شدند همانطور که دیروز به تابعیت از استالین رای به انحلال کمینترن میدادند. همین حرف بیپوده که گویا همه در سراسر جهان به "بلوغ سیاسی" رسیده‌اند نشانه نهایت نفهمی و یا تظاهر به نفهمی آنهاست. معلوم میشود انترناسیونال کمونیست برای کمونیست‌هایی نابالغ و احمق است! وقتی همه بالغ شدند (آنها چه بلوغی!) دیگر انترناسیونال برای چه؟ رفقا، واقعا ما متعجبیم که شما در دفاع از استالین حاضرید تا چه حد برپایه این مهملات صحنه بگذارید. استالین مرد و پوسید. آیا هنوز هم ما باید همان درجه "بلوغ سیاسی" همیـــــــان رهبران را نشان دهیم که میگفتند تبلیغات کمونیستی در ایران "مضر" است، که انترناسیونال بدر نمیخورد؟

رفقا ما را به توده‌ها حواله میدهند که چطور همه احزاب کمونیست دنیا قبول کردند و میلیونها کمونیست آنها پذیرفتند. باز در اینجا صورت قضیه با حل قضیه عوضی گرفته شده است. ما هم همین را میپرسیم و علت را جستجو میکنیم. ما هم میخواهیم بدانیم این سیستم کذایی چه عیبی داشت که میلیونها کمونیست آن مجبور بودند در مقابل تصمیمات آن سکوت یا تمکین کنند و همین میلیونها بقول رفقا "پویاترین انسانها تاریخ" بره‌وار بدنبال خروشچف هم بروند. عجیب است که رفقا هنگامی که این کمونیست‌ها از استالین تبعیت میکنند اظهار میکنند که حتما درست میگویند چون میلیونها انسان پویا که بره نمیشوند ولی هنگامی که همینها بدنبال خروشچف می افتند یادشان میرود که اینها همان پویاترین انسانها بودند! نقصان عظیم جنبش اخیر کمونیستی همین است که سلسله مراتبی در آن بوجود آمده که "انسانهای پویا" مجبورند از اوامر یک اقلیت رهبری اطاعت مطلق کنند، اگر استالین باشد، اگر خروشچف باشد، اگر لیوشائوچی باشد و اگر مائو. رفقا شما نکوشید که با این دلائل که "کمیته تصمیم گرفت" و "توده‌ها تبعیت کردند" صحت چیزی را ثابت کنید. این نوع برخورد شمشیر دو دم است و همه از شما خواهند پرسید این توده‌های میلیونی که هنگام ورود فرح دیبا برقص در آورده میشوند چه چیزی را ثابت میکنند؟ که فرح دیبا درست میگوید یا سیستمی که آنها را برقص می آورد نا درست است؟

رفقا بهتر است اشتباه نکنند که ما قصد کم بها دادن به توده‌ها را نداریم. برعکس ما معتقدیم که آن کسانی به توده‌ها کم بها میدهند که سیستم جابر و آمرانه بر توده‌ها را تأیید میکنند. ما درست بخاطر اینکه به توده‌ها اعتقاد داریم است که در مقابل این سیستم جابر دیبا میخیزیم و میگوئیم که بگذار توده‌ها آزادانه و آگاهانه تصمیم بگیرند. بگذار توده‌های میلیونی در سیستمی گرفتار نشوند که امروز ۹۹ درصد به استالین رای دهند و فردا پدشمن او. بگذار پویاترین

انسانها پویش کنند . و شما رفقا بر خلاف میل باطنی تان با تقدیس يك سیستم جابر و تحمیل‌گر پایین پویش كمك نمیکنید . بگذار همه بدانند كه هنگامی كه ۹۹ درصد مردم از چیزی كه بقول خود شما "چندان آگاهی هم ندارند" دفاع میکنند در حقیقت ۹۹ درصد آنرا و آن سیستم را محكوم کرده‌اند .

بهر حال این تز کدائی سوسیالیسم در يك کشور و انحلال کمینترن و اقدامات دیگری كه قبل و در طی و پس از جنگ جهانی دوم بعنوان عقب نشینی در مقابل متفقین اتخاذ شده، بخاطر عدم صراحت و صداقت، ترس، کوته بینی و خلاصه غیر لنینیستی بودن رهبری — توده های مردم بصورت يك "عقب نشینی" ضروری مطرح نشد . بلکه تئوریزه شد بصورت "پیشروی" مطرح شد و بنا بر این اثرات شوم آن از محدوده زمان خود فراتر رفت و به امروزه نیز کشانده شد از اثرات آن همین بس که امروزه نیز رفقای انقلابی ما از انحلال کمینترن دفاع میکنند .

قبل از اینکه به مبحث دیگر بپردازیم ضروری است در مورد يك نکته تذکر دهیم و آن اینست كه همانطور كه گفتیم هنگامی كه يك کشور سوسیالیست (بطور اخص یعنی کشوری كه بسوی سوسیالیسم در حال گذار است) با يك کشورهای سرمایه داری همجوار است، بخاطر جهانی بودن تولید، مجبور به اتخاذ یکی از این آلترناتیوهاست . یا دروازه های خود را ببندد و یا بگشاید . بستن دروازه ها یعنی محدود کردن خود به منابع الزام غیر اقتصادی و خروج از دایره تولید جهانی . یعنی مثلا درخت صمغ را در شرایط نا مساعد پرورش دادن و در برابر قیمت بین المللی آن خرج برداشتن . این امر باعث خواهد شد كه رشد اقتصادی به تعویق افتد، كه بخصوص اگر سطح زندگی مردم پایین باشد و تبلیغات امپریالیست ها بالا، موجب بروز عصیان در میان توده های نا آگاه خواهد شد . (نمونه كلاسیك آن دوران ۱۹۱۲ — ۱۹۲۱ شوروی است كه البته در اثر محاصره اقتصادی بوجود آمد و نه بمیل حزب کمونیست) . البته باید کوشید تا حد مقدور خود بسنده شد ولی این حد مقدور خود مرزهایی در بسالا و پائین دارد و مبادله با کشورهای غیر سوسیالیست را اجباری میکند . از طرف دیگر ورود در بازار مبادله سرمایه داری جهانی همانطور كه گفتیم بمعنای شراکت در مناسبات استثمار است . خریدن كفش ملی از ایران توسط کشورهای سوسیالیست یعنی كمك به انباشت ثروت آقای ایروانی و استثمار بیشتر كارگران ایرانی، یعنی ایجاد يك كارخانه دیگر بمالكیت همین آقا و گسترش همین مناسبات . در این صورت، یعنی در صورت وجود دو آلترناتیو كه هر يك چاله های خود را دارد، پرولتاریای يك کشور سوسیالیستی چه باید بکند ؟ بنظر ما در این مورد راه حل اینست كه در عین مبادله با کشورهای سرمایه داری، بطور مشخص وظیفه انترناسیونالیستی خود را نسبت به پرولتاریای آن کشور سرمایه داری فراموش نکند و اجازه ندهد توازن بنفع بورژوازی تغییر کند . در مثال مشخص اگر کشوری سوسیالیستی مجبور است كه از ایران كفش بخرد و ضرورتا

ایروانی نامی را تقویت کند باید در عین حال همبستگی پرولتری خود، کمک در همه سطوح به پرولتاریای ایران، را تعیین کننده اصلی مجموعه حرکت خود بداند. مسئله این کمک مسئله کمی نیست. یعنی به این بستگی ندارد که چند جفت کفش خرید - و بنا بر این چقدر به پرولتاریا کمک کند. مسئله این است که تغییر تناسب قوای سیاسی بورژوازی و پرولتاریا را که در اثر این امر انجام شد و است را از بین ببرد و این کار البته در مورد هر کشور و هر زمان شکل مشخصی بخود میگیرد. آن چیزی که عام و جهانشمول و اصل اساسی است انترناسیونالیسم پرولتری است و ملاحظیات اقتصادی اجباری فقط بشرط رعایت این شرط قابل توجیه هستند. این امر نه در زمان استالین رعایت شد و نه اکنون، نه شوروی آنرا اجراء کرد و نه چین.

و اما در مورد ماتریالیسم تاریخی. ما هنگامی که شروع نوشته رفقا را در این مورد خواندیم در ابتدا تصور کردیم که رفقا ختما پس از دشنام های اولیه کوششی هم برای رد نظریه مامیکند ولی متاسفانه دیدیم بحث تمام شد و رفقا ما را حیران رها کردند. اظهار رفقا این است که اظهارات استالین یعنی ماتریالیسم تاریخی، و کسی که در این شك کند ماتریالیسم تاریخی را نفی کرده است (۱) و بنا بر این ماتریالیسم دیالکتیک را هم نفی کرده است و بنا بر این در این اصل که "تمام پدیده ها جلوه های از حرکت ماده است" شك کرده است و! رفقا میگویند: "نفی باصطلاح" بینش تك خطی استالین که متاسفانه نا خواسته به معنی نفی ماتریالیسم تاریخی است، ماتریالیسم دیالکتیک را هم رد میکند "آیا رفقا منصفانه حتی شباهتی بین این نوع برخورد و برخورد مارکسیستی می بینند؟ قصد رفقا از نوشتن این صفحات چه بوده است؟ اگر میخواهند بگویند که حتی بحثی در این باره مجاز نیست چرا همان اول نمیگویند و قضیه را خاتمه نمیدهند. باور کنید رفقا در این مورد از استالین هم پیشتر رفته اند. اول اقل تظاهر به بحث میکرد. شما آنرا هم ضروری نمیدانید. میگوئید هر کس پای نوشته استالین را مهر نکند کافر است و خونش حلال.

ما گفته ایم و صد بار هم میگوئیم که ما دلیلی بر رد نظر مارکس در مورد فورماسیون بودن تولید آسیائی نداریم و حرف هیچکس را هم تا دلیلی ندهد نمی پذیریم، استالین هم دلیلی که ما را قانع کند (قانع یعنی این که مثل رفقا بگوئیم مارکس در سراسر عمرش در این مورد تسامح میکرد) ارائه نداده است. فرض کنید نظام آسیائی فورماسیون نیست زهر مار است. مارکس هم بقول شما "تسامح" نمیکرد غلط میکرد. این چه ربطی به نفی ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیک و ماده و روح دارد. رفقا چنان به عصیان قلم دچار میشوند که حتی تاب شنیدن نظر دیگری جز نظر خود را ندارند. بما چه که فلان بورژوازی ارتجاعی گفته است. ما داریم حرف مارکس را میزنیم رفقا جواب میدهند بورژواها خیلی حيله گرند گول آنها را نخورید. ما کتاب فورماسیون های ما قبل سرمایه داری نوشته مارکس را بفارسی ترجمه کردیم (همان کتابی که استالین سانسور کرده بود) و برای رفقا فرستادیم که ببینند این بورژوا چه میگوید. ما حتی مطمئن

نیستیم که تعلق خاطر رفقا به استالین اجازه داد که این کتاب را بخوانند یا نه. اگر خوانده‌اند ما خبری نداریم و لا اقل اثری از آنرا هم نمی‌بینیم. بما تهمت نزدیک که ما از نوشته مارکس آیه قرآن ساخته‌ایم. ما میگوئیم مارکس دلائلی، استدلالاتی، توضیحاتی در این مورد داده و ده‌ها بار هم داده است، کتاب هم نوشته است. اگر رفقا مدعی هستند مارکس "تساح" کرده بهتر است آنرا نشان دهند تا ما هم یاد بگیریم. و گرنه با گفتن اینکه بورژوازی خبیث و کثیف است که بحث مارکسیستی نکردیم. ما در مقدمه‌ای که بر کتاب فورماسیون مارکس نوشتیم استدلال کردیم که چگونه ترس از خدشه دار شدن سیستمی که استالین برای خود از ماتریالیسم تاریخی ساخته بود کمون اولیه ^{میدهد} برداری ^{میدهد} فئودالیسم ^{میدهد} سرمایه‌داری ^{میدهد} سوسیالیسم و بینش مکانیکی او مبنی بر اینکه مثلا اگر در کنار برداری یا فئودالیسم پرانتزی هم باز شود و نوشته شود (و نظام آسیائی) این سیستم لرزان میشود، او را به سانسور کردن نوشته مارکس کشانند و نیز یاد آور شدیم تاریخ متوجه جنگ طبقات است، که ماتریالیسم تاریخی بحث در پیدایش و زوال طبقات است و این اصل اساسی و خدشه‌ناپذیر است و نه اینکه در تاریخ فلان طبقه بهمان بوجود آمد و بعد هم از آنهم در سراسر جهان طبقه فلان بهمان. ما نوشتیم و امیدواریم رفقا خوانده باشند که جواب ما به آن بورژواهای کثیف که میگویند از این مسئله دلیل نفی ماتریالیسم تاریخی را بجویند اینست که ماتریالیسم تاریخی میگوید طبقات از میان خواهند رفت، نمیگوید حتما باید فلان طبقه بیاید و بعد برود. ماتریالیسم تاریخی میگوید در امریکا هم که فئودالیسم نبوده طبقات از میان خواهند رفت. در آسیا هم که فئودالیسم نبوده طبقات از میان خواهند رفت. پس بنظر رفقا برای ثبوت صحت ماتریالیسم تاریخی باید کوشید که ثابت کرد در امریکا نیز فئودالیسم وجود داشته و گرنه نفی ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیکی و ماده و روح را کرده‌ایم! ما وجود و عدم وجود این شیوه تولیدی را در جای خود بحث خواهیم کرد و دلائل آنرا ارائه خواهیم داد. در اینجا قصد ما اینست که نشان دهیم که رفقا از برخورد مارکسیستی چقدر فاصله گرفته‌اند و هنگامی که میگویند "استالین رهبر پرولتاریا" فقط اشتباه لفظی نمیکنند بلکه شیوه برخورد غیر مستدل و دشنام آمیز او را نیز بر کرسی "متروک" مارکسیسم گذاشته‌اند. ما يك کلام از رفقا سؤال کرده بودیم که آیا شیوه استالین A ^{میدهد} B ^{میدهد} C از اول تاریخ تا کنون را قبول دارند یا نه. رفقا واقعا ما را قانع کرده‌اند که حتما قبول دارند، و بهمان صورت A ^{میدهد} B. جالب اینجاست که رفقا به بورژواها و فریب‌خوردگان آنها دشنامها را میدهند ولی "نسبت به حزب کبیر کمونیست چین" نیز که میگوید بر داشت استالین از ماتریالیسم تاریخی انحرافی بود غمض‌عین میکنند! اگر آنها بگویند درست گفته‌اند، اگر ما بگوئیم تحت تاثیر بورژواها بوده‌ایم. اسم اینرا هم میگذارند "نقد".

در همین بخش ما به رفقا میگوئیم استالین کتبی را که مخالف نظر او بود سانسور کرده بود

رفقا فریاد میزنند و بما هشدار میدهند که این را از هر جا شنیدهایم تهمت بی شرمانه است. البته اگر رفقا بما نشان میدادند چرا، ما نیز باین تهمت زنان بی شرم دشنام می گفتیم. ولسی رفقا بجای جواب باین مسئله که او کتب مخالف نظرش را سانسور میکرد یا نه بما میگویند که او دستور میداد دایره المعارف چند ده جلدی بنویسند! آیا این جواب این است که او سانسور میکرد یا نه؟ رفقا نه در جواب بما، بلکه بموازات ما سخن میگویند. معلوم نیست مخاطب آنها کیست. آیا نشانه سانسور نکردن اینست که او دستور داده دایره المعارف بنویسند؟ این استدلال رفقا را بچه چیز میتوان حمل کرد؟ باور کنید رفقا که اگر بجای دایره المعارف چند ده جلدی، چند هزار جلدی هم مینوشت جواب ما که چرا کتاب فورماسیون مارکس را که مخالف نظرش بود چاپ نکرد را نداده بود. این امر نیز که کتاب خانه لنین ۲۲ میلیون کتاب داشت نیز جواب حرف ما نیست. اینکه این اسمهای مفصلی که پشت سرهم نوشته‌اید که در مورد ایران تحقیق کرده‌اند هم جواب سانسور این کتب مارکس نیست. رفقا! شما استدلال نمیکنید شما حرفهایی برای زدن دارید که بجای خود بسیار خوند ولسی متأسفانه جواب سئوالات ما نیستند.

ولی اوج عاطفه رفقا در جایی پیدا میشود که میگویند استالین در زمینه علمی دارای روحیه ای آکادمیک بود! دلیل رفقا هم بسیار جالب است و آن اینست که

" استالین همیشه در کنگره‌ها و کنفرانس‌ها و غیره وقتی چیزی نمیدانست در باره آن سکوت میکرد و فقط به حرفهای دیگران گوش میداد تا اینکه بعداً فکر و مطالعه میکرد و نظر قاطع خود را اظهار میداشت که این امر یکی از پر ارزشترین خصوصیات روحیه آکادمیک او بود."

در میان استالینیست‌های بی‌شماره ما اولین بار است که میشنویم کسی به استالین تهمت آکادمیست بودن میزند. باور کنید حتی عاشقان استالین هم تا این حد به پیش نمیروند. این روش سکوت استالین را به چیز دیگری میتوان حمل کرد که خیلی هم بد ذهن نزدیکتر است و اینست که او میخواست ببیند باد از کدام سو میوزد. چه نظری چقدر طرفدار دارد، چه دستهای چه میگویند و... اینرا آکادمیک نامیدن چیزی بالاتر از عشق است. معلوم میشود لنین غیر آکادمیک‌ترین، "فضل فروش‌ترین" و "خودنماترین" آدمهای روی زمین بود. این "غیر آکادمیست" حتی نمیگذاشت بحث به جلسات برسد، حتی قبل از جلسات هم نظر میداد. عجب فضل فروش خود نمائی بوده است این لنین. رفقا باور کنید زیاده میروید. شما از استالین اعجوبه‌ای ساخته‌اید که مارکس هم هنگام نگاه کردن به قامت او کلاه از سرش می‌افتد.

و اما در مورد "درک عمیق استالین از دیالکتیک مارکسیستی" اگر آنچه تا بحال گفته‌ایم و بینش مکانیستی او را نشان داده‌ایم برای رفقا کافی نباشد. تنها راهی که داریم اینست که با حزب کمونیست چین همصدا شویم و بگوئیم: "استالین در برداشت از ماتریالیسم دیالکتیک

انحراف داشت و به منجلاب سوبژکتیسم در می‌غلطید". شاید این نقل قول کمتر دشنام‌آور باشد .

در مورد کمک به تشکیل دولت صهیونیستی اسرائیل . رفقا معتقدند استالین فریب خورد و قصد کمک نداشت . کمک خورد ، روحش از ماجرا خبر نداشت ! ما امید داریم چنین باشد ولی امپریالیست های کیف سند رو میکنند که در کنفرانس های سران ، تقسیم جهان مطرح و حل شده بود . امید داریم چنین نبوده باشد و امید داریم نماینده لیبیریا که میگوید شوروی از آنها خواست که رای موافق بدهند نیز دورغ بگوید . ما اصراری در پذیرفتن حرف دورغ پردازان نداریم ولی کاش دلیلی برای رد آن داشتیم و محکم به سرشان میکوفتیم . متأسفانه رفقا نیز دلیلی بدست ما نداد هاند .

مسئله سلطان زاده و پیشه‌وری — ما در مورد غالب نکاتی که رفقا نوشته بودند نظر داریم ولی جواب باین نکته را بعد موكول میکنیم و دلیل آنهم اینست که امکان ندارد بدون پرخاش شدید به مطالب نا درستی که رفقا نوشته‌اند جواب گفت . و ما نمیخواهیم با رفقای عزیز و انقلابی خود اینگونه پرخاشگری کنیم . فقط در يك كلام میگوئیم که رفقا ! هیچ گناهی برای يك کمونیست بدتر از تغییر واقعیات جنبش کمونیستی بخاطر ملاحظات تاکتیکی نیست و رفقا چنین گناهی را شدیداً و عمیقاً مرتکب شده‌اند . سلطان زاده ها و پیشه‌وری ها بدفاع ما نیاز ندارند و کسانی نیز که بوئی از تاریخ برده باشند گذاشتن جرم احسان‌المخان ها را بگردن سلطان زاده ها — کاری که شما رفقای عزیز بیک گردش قلم میکنید — تصدیق نمی‌کنند . وای بر ما که گناه شکست انقلاب گیلان را بگردن سلطان زاده‌ها می‌اندازیم و نامه های چیچرین و سیاست شوروی و تأیید رضاخان و زیر آب زدن انقلاب گیلان را نمی‌بینیم .

آیا براستی رفقا نیز مانند حزب کمونیست شوروی رضاخان را در مقابل میرزا کوچک خان تأیید میکنند ؟ آیا براستی رفقا نیز مانند حزب کمونیست شوروی تصور میکنند بهترین کساری که میرزا کوچک خان میتوانست بکند این بود که بدستور چیچرین اسلحه را بزمین بگذارد و تسلیم رضاخان شود (و دولت شوروی هم شفاعت کند) ؟ البته هنگامی که رفقا میگویند این جریان در زمان حیات لتین بود و او در آن دست نداشت استالین هم دبیر کل حزب بود و او هم در آن هیچ دستی نداشت ، حتما باید معتقد شد که سفیر شوروی بخاطر چپ‌روی سلطان زاده (که دیگر در حزب هیچ‌کاره هم بود) در گذشته (يك سال قبل که دبیر کل بود) عصبانی شده و خود سرانستما مطبوعات شوروی را واداشته از رضاخان بعنوان رهبر مشرقی ایران نام برزد و بدی های ایران به روسیه را به او ببخشند (چقدر این شبیه‌است به ماجرای تحویل طلاها به حکومت زاهدی) و او را تا روزی که نسل کمونیست ها را از ایران بکند تقویت و حمایت کنند ! وای بر این سلطان زاده

یا وای بر این تحلیل ما؟ کنگره دوم حزب کمونیست ایران (۱۳۰۶) در این مورد میگوید:

" یک چنین نظریه را که " کودتای رضاخان معنایش سقوط حکومت فئودالها و استقرار حکومت بورژوازی است بایستی بلاشک نظریه اپورتونیستی ابن الوقت و ضد انقلابی محسوب داشت "

آیا رفقا معتقدند این " ابن الوقت " ماین " نظریه اپورتونیستی " از کجا نشأت می گرفته است.

و چه دولتی چنین می گفته است .

کمونیست های آینده در باره مدافعین کنونی سیاست خارجی چین همان قضاوتی را خواهد کرد که در مقابل مدافعین سیاست خارجی شوروی در زمان استالین . اگر حافظه ما ایسن تشابهات را حفظ نکند ، حافظه تاریخ حفظ خواهد کرد . محمد رضاخان مستقل و ملی فرزند خلف رضاخان مستقل و ملی است . با مبلغین محمد رضا خان مبارزه میکنیم چون در مقابل ما هستند ولی از مبلغین رضاخان تجلیل میکنیم چون گذشته گذشته است و فاتحه سلطان زاده را هم با یک گردش قلم میتوان خواند !

بگذار رفقای عزیز ما چنین کنند . ما هرگز نخواهیم کرد .

و بهمین دلیل نیز کشتن سلطان زاده ها را نخواهیم بخشید . و بهمین دلیل کشتن هزاران هزار کمونیست صدیق و صاحب اندیشه را نخواهیم بخشید .

شاید با همه نکاتی که گفته ایم باز هم لازم باشد که بر این نکته تاکید کنیم که ما نه با کشتن مخالفیم و نه با تبعید و نه با اردوگاه کار اجباری . در جنگ طیه ما نیز هزاران هزار ارتجاعی مسلح کشته خواهند شد .

ما مرثیه خوان زینوویف و بوخارین و تروتسکی هم نیستیم . ما دل های کوچکمان از دیدن خون به طپش نمی افتد و هومانیسیم بورژوازی مان نهیب صلح جوئی نمیزند . همه آنهائی که توسط استالین کشته شدند با گرم کشته نشدند تا بحال پس از مرگ طبیعی هفت کفن پوسانده بودند . در تاریخ هم خیلی ها بناحق کشته شده اند ما برایشان فاتحه نمی فرستیم . اینها را ما نباید قاعدتا برای رفقا شرح بدهیم . هرکس که معتقد به مبارزه مسلحانه باشد میدانند که اسلحه برای کشتن بکار میرود و نه برای ترساندن . و ژست گرفتن . رفقا چنان بر خورد میکنند که گوئی با عده های نازک دل گانديست مقابلند کسه از فرستادن سولژنیتسن به کار اجباری پریشان خاطر شده اند . رفقا خوب میدانند که چنین نیست معذرا برای احتجاج حتی از وارد آوردن چنین کنایه هائی ابا ندارند . اگر ما کشتارهای استالین را محکوم میکنیم باین خاطر است که معتقدیم این نوع کشتار داری در اجتماع نیست . باین خاطر است که معتقدیم کشتار بخاطر مخالفت بایک نظر بناحق است ، آن نظر را نابود نمیکند و بلکه تقدیس میکند . با تبر کشتن تروتسکی ، او را از دچار شدن به سرنوشته کائوتسکی رها کرده است . به خرشچف ها امکان رشد داده است . بحث درون جنبش کمونیستی و هر نوع مخالفت با نظرات " رایج " را تکفیر کرده است . انسانها را به آلات بی اراده در درون یک سیستم وحشت و ارباب تبدیل کرده است . هیچ نظری را بجز نظر پیشوا - خدا جائز نهموده

است. بجای آنکه اجازه دهد بحث و حرکت درون جنبش کمونیستی راه های جلوگیری از ظلم و ریزبونیسم جدید را بیابد همه را خفه کرده و جامعه " استوار" را یکجا به گرداب ریزبونیسم کشانده است. جامعه های بوجود آورده است که وقتی خروش جف " کودتا" میکند يك نفر جرات مخالفت ندارد و همه " انسانهای پویا" بره وار بد نبال او میروند. پیشوا برای همه فکر میکند، برای همه می اندیشد، برای همه تصمیم میگیرد، به همه غذا میدهد، لباس بر تن همه میکند اشکهای همه یتیمان را پاک میکند، پدر همه است،

او استالین رهبر بزرگ همه خلق ها

تو که انسانیت را زندگی بخشیدی

تو که زمین ها را بارور کردی

تو که قرن را جوان کردی

تو که بهار را بوجود آوردی

تو که گیتار را به نغمه در می آوری

تو گل بهاران من هستی

خورشیدی هستی که از هزار طب انسانها دوباره بیرون میزند

.....

پیشوا اشتباه نمی کند و اگر کرد " اشتباه تاریخ" است، " اشتباه پرولتاریا" است. بسیار خوب با این تفصیلات برای من و شما چه جای فکر کردن می ماند، چه کاری بجز آلت و ابزار این دستگاه خدایگونه شدن می ماند، چه جنبه هایی از شخصیت ما رشد میکند، و چه جنبه هایی از ترس مرگ سکوت را جستجو نمیکند؟ مگر من و شما، اعضاء ساده این سیستم، از بوخارین گردن کلفت تریم. اگر بشود گفت که او خواستار رجعت بورژوازی بود، اگر بشود اینقدر تاریخ را تحریف کرد، من و شما چه راهی بجز تمکین عبودانه پیشوا داریم؟

و اما ما در مورد ظل ظهور پدیده استالینیزم چه میگوئیم:

ما معتقدیم که استالین را خدا نیافرید و با چتر نجات وارد جامعه روسیه نکرد. استالین نیز مانند میلیونها موجود دیگر مولود این جامعه بود. این جامعه يك نوع فرزند و از يك طبقه واحد نداشت. میلیونها فرزند از طبقات مختلف و گرایش و رنگ آمیزی های ایدئولوژیک بشمار داشت. بر آورد مبارزات طبقاتی این انسانها بشمار، مبارزاتی که سرنوشت آنها در صحنه عمل تعیین میشود و نه بدست يك سرنوشت ساز خارج از تاریخ، موجب بقدرت رسیدن رهبری خاصی میشود. این رهبری که خود از بطن جامعه بوجود آمده است بر مسیر حرکت جامعه تاثیر میگذارد. اگر این رهبری از پرولتاریا باشد جامعه را در جهتی و اگر از طبقات و اقشار دیگر باشد در جهات دیگر میرد. جامعه بر حسب جمع جبری نیروهای

۱ - متن لائسی پیشنهادی پرواوا برای نوباوگان شوروی

موجود در درونش حرکت نمیکند بلکه بر حسب رابطه این نیروها با هم، یعنی تناسب دیالکتیکی قدرت و موضع این نیروها حرکت میکنند و بهمین دلیل است که پرولتاریا میکوشد حکومت، دولت، موضع برتر در این تناسب را تصرف کند. حرکت جامعه بر این معنا نیست که چند میلیون دهقان وجود دارد و چند میلیون کارگر و چند میلیون خرده بورژوا که بنا بر این بر آیند جبری ساده این نیروها تعیین کننده مسیر شود. حرکت جامعه بر این معناست که کدام يك از این نیروها در موضع رهبری و در موضع قدرت است. آنچه تعیین کننده است، کیفیت این نیروهاست و نه وجود و تعداد آنها (البته تعداد هم بدون تاثیر نیست) در جامعه امریکا تعداد کارگران بسیار بسیار وسیعتر از دهقانان و خرده بورژواها و بورژواهاست ولی آنها در موضع رهبری نیستند. قدرت سیاسی را بدست ندارند. در ویتنام عکس این مسئله صادق است. بهمین دلیل است که هیر طبقه میکوشد رهبری را بدست گیرد. پس مسئله رهبری این نیست که تاکید بر آنرا نشانه تاکید نقش شخصیت یا گروه رهبری بدانیم. رهبری تبلور تناسب دیالکتیکی نیروهای طبقاتی است، از لحاظ مشخص کردن يك مسیر از مسیرهای مختلفی که يك جامعه در صورت رهبری اقشار مختلف میتواند بپیماید و در محدوده امکانات جامعه، تعیین کننده است. اگر گرایش برهبری لنین، در موضع قدرت قرار گیرد یا گروهی برهبری پلخانیف، جامعه مسیرهای مختلفی را میتواند بپیماید. کل مبارزات طبقاتی بر سر همین مسئله است که کدام يك رهبری را بدست گیرد. اگر این سرنوشت از پیش معین شده بود، تمام این مبارزات به حرکات نمایشی پوچی برای لذت خداوند بیشتر شباهت پیدا میکرد تا مبارزه طبقاتی. ما گفته‌ایم که در نوشته قبلی آورده‌ایم تکرار میکنیم و آن اینست که در يك جامعه واحد، رهبری‌های مختلف (از نظر وابستگی طبقاتی یا مادی یا ایدئولوژیک) منجر به نتایج مختلف میشود. بنا بر این برای اینکه بگوئیم مشنی پرولتاریا درست بوده است یا مشنی خرده بورژوازی، استدلال میکنیم که چون از شرایط واحد حرکت میکردیم، نتیجه کار مشخص کننده صحت یا عدم صحت شیوه رهبری است. اگر لنین تزه‌های آوریل را نمی نوشت و یا امکان مراجعت به روسیه را پیدا نمی کرد، تاریخ الزاما همین افکار را از دهان اتوریتنه دیگری به قدرت لنین - و علیه نظریه کمیته مرکزی - نمی توانست به حذب بقبولاند. انقلاب اکتبر بهمین شکلی که انجام گرفت انجام نمی گرفت شاید بدتر میشد و شاید هم بهتر (!!). این روابط تولیدی جامعه نبود که باعث شد لنین قبل از رسیدن به روسیه نمیرد. این يك امر فیزیولوژیک بود، بیولوژیک بود. ولی همین موجود بیولوژیک البته و صد البته محصول تاریخ بود. حال اگر ما بگوئیم شرایط جامعه حکم نمیکرد که لنین بمیرد، در حقیقت تاریخ را با جامعه در يك مقطع واحد عوضی گرفته‌ایم و بقول انگلس مستحق تمسخر هستیم. اگر هم بگوئیم اگر لنین با ماشین تصادف میکرد جامعه "صدها لنین با همان مشخصات پیدا میکرد" باز هم اشتباه کرده‌ایم. لنین با آن سابقه خاص و با آن نفوذی که تاریخا پیدا کرده بود میتواند تزه‌های

آوریل خود را بقبولاند . هیچ موجود دیگری تا آنجا که تاریخ میگوید در آن زمان وجود نداشت که مثل "مداد تراش" جای لنین را بگیرد . لنین محصول تاریخ بود ، اراده او هم محصول تاریخ بود ، هم او و هم اراده اش مولود جامعه بودند . و هم او و هم اراده اش بر مسیر جامعه تاثیر میگذاشتند . جامعه کارخانه نیست که کالا بسازد و تحویل دهد . جامعه "کالائی" میسازد که خود این جامعه (کارخانه) را میسازد . مکانیک بر جامعه حکم فرما نیست . دیالکتیک جریان دارد .

پس صحبت ما این نیست که "گویا" شرایط جامعه را در نظر نمیگیریم ، که "گویا" نمیدانیم تعیین کننده حرکت جامعه "اقتصاد" است که گویا به فرضیه "عامل ها" معتقدیم که گویا "دوآلیست" هستیم و گویا بکلی پرتیم ! صحبت ما اینست که رابطه جامعه و انسان رابطه "مداد و مداد تراش" نیست ، که رابطه "از کماندار ببیند اهل خرد" نیست . و بهمین دلیل هم هست که مانند هر کمونیست دیگر میکوشیم بسهم خود بر رهبری طبقه کارگر در اجتماع کمک رسانیم ، که بهترین کمونیست ها را در رهبری طبقه کارگر قرار دهیم ، که خردمندترین آنها را در رهبری حزب قرار دهیم . و بهمین دلیل هم مبارزه میکنیم و بقول رفقا "کشته میشویم" و بهمین دلیل هم وقتی کسانی که بهترین کسان نباشند - از هر قشر و طبقه ای - در موضع قدرت قرار میگیرند با آنها مبارزه میکنیم و نمیگوئیم که "خواست تاریخ" است که "اجتناب ناپذیر" است . . . بهمین دلیل است که دائما بجای آنکه "جامعه" و "پرولتاریا" و "تاریخ" و "جبر و اختیار" را با استمانت بطلبیم با اشتباهات مشخص این رهبری بر خورد میکنیم و توقع داریم که هیستری کمونیستی بدانند که همین رهبری - از هیتلر گرفته تا مارکس تا بقول رفقا چنگیزخان و نادرشاه - محصول تاریخند ، و اینکه يك خط در میان این اصل بدیهی را تکرار نمیکنیم نیازی به تکرار هزار باره يك اصل مسلم برای کمونیست ها نمی بینیم . بهمین دلیل است که بخود اجازه میدهیم از مارکس تجلیل کنیم و هیتلر را دشنام دهیم . اینکه هر دو محصول تاریخند ، اینکه در نوع مارکس و دیوانگی هیتلر قانون علیت در کار بوده است چه ربطی به تحلیل مشخص ما از عملکرد آنان دارد ؟ مگر قرار بود محصول تاریخ نباشند یا بدون علت نابغه یا دیوانه شده باشند ؟ مگر میخواهیم تحلیل روانشناسی و نحوه پرورش اولاد بکنیم . ما هنگام تحلیل اجتماعی محصول تاریخ بودن ، قانون علیت ، شرایط جامعه و تمام اصول بدیهی را حذف میکنیم نه اینکه منکر میشویم . ما هنگامی که میگوئیم هیتلر جانی بود فراموش نمیکنیم که محصول جامعه بود . ما از ذکر مسئله بدیهی محصول جامعه بودن خود داری میکنیم و میگوئیم جانی بود . اگر کسی پرسید این جانی از کجا آمده بود میگوئیم محصول جامعه بود از کرات سماوی نیامده بود ، اگر پرسید چرا جامعه چنین محصولی داده بود قانون علیت را برایش مطرح میکنیم . ولی کسی این سئوالات را میکند که از مرحله پرت باشد . يك کمونیست حد اقل میدانند که همه چیز محصول جامعه است که همه چیز تابع قانون علیت است و هنگام صحبت اشاره يك خط در میان

به تاریخ و کلیات نمیکند . این کار جز احتراز از بحث مشخص به هیچ چیز دیگر نمیتواند تعبیر شود .

بنا بر این ما استالینیزم را نمودار انحرافی در جنبش کارگری میدانیم و اگر آنرا محکوم میکنیم بخاطر اینست که هر انحرافی را محکوم میکنیم و باید بکنیم . دلمان برای رهبری "صدیق" یا "ناصر" نمیسوزد . بیاد زحمتکشیدن هایش و زندان رفتنش نمیافتیم . انحراف را انحراف میخوانیم و سپس می بینیم که آیا این انحراف اجتناب پذیر بوده است یا نه . اگر اجتناب نا پذیر بوده آنرا تاریخاً توجیه میکنیم و اگر اجتناب پذیر بوده آنرا محکوم میکنیم . ما فقط "زنده بادی" نثار کسی نمیکیم ، و هنگام "مرده باد" گفتن زبان در دهان نمیگزیم .

ما معتقدیم که بسیاری از اشتباهات استالین در مسائل "نا شناخته" و نونیود . بحث های وسیع و خلاق در طول يك قرن سابقه جنبش کمونیستی در سطح جهانی و ده ها سال در خود روسیه بسیاری از این مسائل را حل کرده بود و معیناً استالین نسبت به آنها بی توجهی کرد . لزوم تکیه بر توده ها و توسل به آنها موضوع بدیعی نبود که استالین را بخاطر عدم توجه بآن (حتی بقول رفقا) ببخشیم ! لزوم توسل به جدال ایدئولوژیک در مقابله با مخالفین بی سابقه نبود که تصور کنیم استالین از آن چیزی نشنیده بود و "خیال میکرد" با کشتن مخالفین قضیه حل شده است ! خطرات بوروکراسی میلیونها صفحه کاغذ و ده ها سال جنبش جهانی کارگری را بخود مشغول داشته بود و چیزی نبود که "پرولتاریا" آنرا نشناسد . قباح دروغگوئی و جعل تاریخ برای پرولتاریا "نا روشن نبود که استالین را بخاطر بی تجربگی پرولتاریا ببخشیم . لزوم وجود انترناسیونال کارگری موضوع بدیعی نبود که انحلال و توجیه نا صادقانه آنرا از نظر بیندازیم . ماتریالیسم مارکس کشف نشده نبود که ماتریالیسم تاریخی مکانیکی را محصول نادانی پرولتاریا بشماریم . ماهیت رضاخان نا شناخته نبود که مستقل و ملی شمردن او را منسوب به "اشتباه تاریخی پرولتاریا" کنیم .

اینها و صدها مسئله دیگر نشانه يك انحراف و نه بیتجربگی در جنبش کارگری است . ما رهبری را به سیخ انتقاد می کشیم و نه پرولتاریای جهان را ، نه آن سابقه غنی و مملو از اعتبار را ، نه مارکس را و نه لنین را . ما نوشته های مارکس رهبر پرولتاریا را در کنار نوشته های استالین مدعی این رهبری می گذاریم تا معلوم شود "پرولتاریا" چه چیزهایی آفریده و مدعیان رهبری او چه چیزی . ما شیوه لنینیستی را در مقابل شیوه استالینیستی میگذاریم تا معلوم شود که پرولتاریای جهان چه شیوه ای داشته است و "رهبری" تا چه حد تنزل یافته است . آری ما درست میدانیم که استالین را "تحقیر" کنیم و نه پرولتاریا را .

ولی ما يك سؤال مهم رفقا را بلا جواب گذاشته ایم و آن اینست که چگونه جامعه شوروی استالین را تحمل کرد ؟ جواب مختصر ما اینست که همانطور که جامعه آلمان پس از آن مبارزات درخشان کارگری هیتلر را تحمل کرد (البته منظور قیاس در شکل است و نه محتوی — ما قصد

قیاس استالین با هیتلر را نداریم ! همانطور که جامعه اسپانیا پس از حماسه جنگ داخلی ، فرانکو را ، همانطور که هر جامعه‌ی زمانی رهبری خاصی را که بهترین آلترناتیو در خط سیر جامعه را ارائه نماید تحمل میکند ، جامعه ایران شاه را ، بعبارت دیگر بر خلاف تصور مکانیستی ، یک جامعه واحد ، حکم به وجود یک رهبری واحد نمیدهد . طیف وسیعی از رهبری (برحسب موضع طبقاتی) ممکن است در یک جامعه رهبری را بدست گیرد . مثالی میزنیم . جامعه ای با شرایط اقتصادی - اجتماعی معینی را در نظر بگیرید . در این جامعه یک رهبری وجود دارد . در این جامعه کودتائی صورت میگیرد و جامعه در جهت دیگری شروع بحرکت میکند . شرایط اقتصادی - اجتماعی - بهتر بگوئیم شرایط مادی کل جامعه - فوراً عوض نشده است . رهبری که جزئی از یک جامعه است تغییر یافته است ولی مسیر حرکت عوض شده است . بنابراین این میتوان دید که این جامعه هم حکومت قبلی را میتواند تحمل کند و هم حکومت جدید را . یعنی هر دو حکومت متفاوت ، هر دو رهبری ، در طیف تحمل جامعه هستند . بدیهی است که این طیف تحمل (امکان و حدود) مرزهایی دارد . در یک جامعه برداری کودتای سوسیالیستی نمیشود ! و در یک جامعه سوسیالیستی هم عده ای نمیتوانند برداری همراه بیندازند . محدوده های این طیف تحمل ، کمابیش محدوده های مناسبات تولیدی هستند . در جامعه امریکاهم گندی لیبرال تحمل میشود و هم گلدواتر محافظه کار . هر دو کاپیتالیست و هر دو طرفدار مناسبات تولیدی سرمایه داری هستند ولی در شیوه ، برنامه و سیاست تفاوت های نه چندان کمی دارند . ولی همین جامعه فعلاً رئیس جمهور کمونیست را نمی پذیرد ، فتوای را هم نمی پذیرد ، چون از طیف تحمل آن جامعه خارج است .

استالین در طیف تحمل جامعه شوروی بوده است . در این نکته تردیدی نیست . ولی این جامعه ، جامعه ای اصولاً دهقانی بوده است . در این هم تردیدی نیست . در طیف تحمل دهقان ، هم پرولتاریا قرار دارد و هم خرده بورژوا . یعنی دهقان اساساً میتواند بزرگ یا آن پرچم درآید . هم لنین در این طیف تحمل قرار داشت و هم کرنسکی . در حقیقت در ابتدا دهقانان حتی کرنسکی را ترجیح میدادند و تا بعد از انقلاب هم با لنین سازگاری نداشتند (په ده روزی که دنیا را لرزاند مرجعه کنید) ولی معهد او و برایشان " قابل تحمل " بود . این قابلیت تحمل مسئله ای روانی نیست بلکه همانطور که اشاره شد بستگی مستقیم به روابط تولیدی و سیاست رهبری در قبال این روابط ، سطح سیاسی توده ها و بالاخره مکانیسم اعمال قدرت حاکم دارد . اگر لنین شعار زمین برای دهقانان (شعار اساساً خرده بورژوازی) را بطور تاکتیکی (و بدرستی) مطرح نمیکرد غیر قابل تحمل میشد . استالین نیز بهمین سیاق . . . ولی تحمل پرولتاریا چنین نبود . غلیان و جناح بندی های درون حزب کمونیست بهترین معرف این مسئله بود که استالین " بطور اتوماتیک " تحمل نشده است . نیاز استالین به کشتارها و تبعیدهای وسیع نیز معرف این بود که عدم تحمل در بخشی از پرولتاریا ، وجود

دارد (لنین حتی در بحبوحه انقلاب و پس از آن چنین نکرد) . آنچه در عمل اتفاق افتاد (و بنا بر این در طیف تحمل بوده است و نه اجتناب نا پذیر) این بود که آن بخشی از پرولتاریا که استالین را تحمل میکرد ، باضافه همه نیروهای دیگر، به آن بخش از پرولتاریا که با او مخالف بود غالب شدند . منظور ما در این نکته خاص ثبوت بحق بودن یا نبودن استالین نیست . بلکه توضیح این مسئله است که چگونه یک رهبری که مبین بهترین سیاست پرولتری نیست میتواند در یک جامعه عقب افتاده دهقانی تحمل شود . و در همینجاست که میخواهیم اشاره کنیم که برخورد رفقا مبنی بر اینکه چون استالین در قدرت ماند بنا بر این خواست پرولتاریا چنین بوده است چقدر متضمن ساده پنداشتن روابط پیچیده اجتماع است . طبیعی است که رهبری پس از کسب قدرت از ماشین دولتی برای تحکیم بیشتر خود استفاده میکند و تا زمانی که مکانیسمی در جامعه بوجود نیامده است که آنرا خارج از طیف تحمل قرار دهد باقی خواهد ماند . این مدت لازم ، پی نهایت نیست . اگر حتی استالین خود نمرده بود روابطی که در جامعه شوروی بوجود آمده بود نهایتا بحدی میرسید که او را طرد میکرد . بنا بر این بسر خلاف آنچه که رفقا از لفظ طعنه آمیز ما در مورد " کودتای " خروشچف برداشت کرده اند ما ابد معتقد نیستیم که خروشچف کودتا کرد ! خروشچف (یا بهتر بگوئیم خروشچفیسیم ، رویزیونیسم جدید) مولود طبیعی روابط جامعه بود و بدون " درد زایمان " متولد شد . هیچ تشنجی هم در جامعه بوجود نیامد چون آن روابط تولیدی میتواندست خروشچف را تحمل کند . اگر این روابط تولیدی سوسیالیستی بود طبعاً نمیتوانست کودتای ما و را^۱ مرز مناسبات تولیدی ، کودتای کاپیتالیستی را تحمل کند . گذار مسالمت آمیز عهد استالین به عهد خروشچف^۲ بزرگترین سند تاریخی یکی بودن روابط تولیدی آن عهد با این عهد است . اگر رفقا روابط کنونی را سوسیالیستی نمیدانند و اگر معتقد نیستند روابط تولیدی نمیتواند بدون انقلاب دگرگون شود (و از آن مهتر حتی به عقب برگردد) اگر رفقا معتقد نیستند قدرت سیاسی بنرمی و آرامش از دست طبقه ای به طبقه ای دیگر نسیرود ، لاجرم باید معتقد باشند کنه آنچیزی که در عهد استالین بوجود آمده بود سوسیالیسم نبود ، حکومت و قدرت سیاسی بدست نمایندگان (ایدئوزیک) پرولتاریا نبود .

ما در اینجا بحث شناخت مشخص روابط تولیدی عهد استالین را به رساله بعد موکول میکنیم تنها قصد ما از این تذکر اینست که به رفقا یاد آور شویم که ما بدون ارائه تحلیل و صرفاً بر مبنای دعاوی استالین — و طیرغم مشاهدات خود در نحوه مکشوف شدن رویزیونیسم — سه هیچوجه نباید مناسبات تولیدی زمان استالین را " سوسیالیستی " تلقی کنیم و بعد متحیر به انبیم که چگونه سر پرولتاریا را با پنبه بریدند و جیکش در نیامد . یا در جامعه " سوسیالیستی " کودتا کردند ! سر پرولتاریا در سال ۱۹۵۶ بریده نشد . سر او در سالهای ۲۴ — ۳۸ بریده شد و بسیار هم فریاد زد . میلیونها کشته و تبعیدی از میان پرولتاریا و زحمتکشانی

داد که خالق انقلاب اکتبر بودند، و در عوض آنها صفوف حزب ملو از عناصر نا آگاه و یا فرصت طلبی شد که بعد از انقلاب (و برخلاف توصیه مشخص لنین^۱) بلافاصله پس از مرگ او به حزب وارد شد بودند. (همان کسانی که رای های ۹۹ درصدی به استالین میدادند! همان کسانی که چون خود در انقلاب شرکت نداشتند "معمار انقلاب بودن" استالین را ریشخند نمیکردند). این پروسه ورود عناصر جدید و خروج عناصر قدیمی، یکی از علل عمده تغییر تناسب قوا در داخل حزب بود. حزب بلشویک لنینی، هم سر سخت ترین کمونیست ها را در درون خود داشت و هم عناصر خرد، بورژوا با گرایش های بسیار متفاوت و فراوان راه بدیهی است که وجود عناصر پرولتر و خرد بورژوا در درون یک حزب کمونیست در مرحله پیش از انقلاب و انقلاب امری طبیعی و گریزنا پذیر است، و مبارزه مداوم آنان نیز بهمان میزان اجتنابنا پذیر. لنین خود بیش از هر فرد دیگری برای مبارزه با گرایش های غیر پرولتری درون حزب مبارزه میکرد و بهمین جهت همواره بر کیفیت اعضا تأکید مینمود و از ازدیاد کمیت استقبال نمیکرد. در دوران شدت بیماری لنین و علی الخصوص پس از مرگ لنین، گرایش پرولتری از یک جانب از تجربه و درایت لنین محروم شده بود و از جانب دیگر مسائل و مشکلات تجدید ساختمان جامعه و فشارهای مختلف داخلی و خارجی وضع نابسامانی ایجاد کرده بود. لنین خود از سال ۱۹۲۱ در اثر این وضع نابسامان، برنامه اقتصادی نوین را بعنوان یک عقب نشینی موقت مطرح کرد باین نیست مصرح که ظرف چند سال بعد از آن عقب نشینی متوقف شده و ساختمان واقعی سوسیالیسم آغاز خواهد شد. لنین بهتر از هر کس دیگر میدانست و صریحاً میگفت که در این دوران سرمایه داری رشد خواهد کرد ولی چون حزب توسط طبقه کارگر رهبری میشد می توانست بموقع این پروسه را متوقف کند. اما آنچه که در عمل اتفاق افتاد، خلاف پیش بینی لنین بود. لنین هنوز نمرده بود که جدال فراکسیونها و رهبران در حزب به اوج رسید. مبارزات و جناح بندیهای درون حزبی بشدت اوج گرفت که لنین را در بستر مرگ معذب میکرد. او کوشش کرد از همان بستر در سیر حوادث تأثیر بگذارد. اما نامه های او، خواست مصرح او به تعویض استالین، تظاهرات کرمیسکایا و شکایات او، هرگز با اطلاع توده های حزب نرسید. رهبران زد و بندچی، تروتسکی و استالین و بوخارین و زینوویف و... چنان غرق در زد و بندهای خود بودند که همگی بالاتفاق موافقت کردند که حتی وصیتنامه لنین را از سیزدهمین کنگره حزب پنهان کنند. توده ها نیز گروهی تحت تأثیر این رهبر و گروهی تحت تأثیر آن یک، در جدال پایان ناپذیر درگیر شدند. زد و بند های بوخارین بر له استالین و بر علیه تروتسکی، و بالاخره بر علیه خود استالین، توطئه های زینوویف و... توده های فرسوده حزبی، توده هایی که باقیماندهگان

(۱) - و ریشخند اینجاست که استالین در عنوان جزوه اصول لنینیسم خود مینویسد که آنرا "به

آنهاست که پس از مرگ لنین بحزب پیوستند هد میکنم". از این شگفت تر نمیشد لنین را ریشخند کرد!

ده ها هزار کشته جنگهای داخلی بودند را فزوده تر کرد . اتحاد " مقدس " بوخارین و استالین ، تروتسکی را از حزب و سپس از کشور بیرون راند ولی این تازه آغاز کار بود . موج بعد از موج تصفیه و سپس موج بعد از موج اعدام و تبعید ، کهن ترین و معتقدترین کادرهای حزبی را از صحنه بیرون راند . حزب بیخون با ورود صدها هزار " عضو " ، یکشنبه " تقویت " شد ولی این " تقویت " نیز در همان جهت ، یعنی در جهت دورتر و دورتر شدن حزب از ماهیت بولشویکی خود بود . انقلابیون حرفه ای ، جنگاوران انقلاب از بین رفته و آنهایی که مانده بودند در اقلیت بودند . نیروهای غیر آگاه و غیر پرولتری اکثریت عظیم یافته بودند ، مبارزه بین گرایش های پرولتری در روند تراژیک خود به پیروزی غیر پرولترها — خرده بورژواهای رادیکال — انجامیده بود . توقف برنامه اقتصادی نوین از روی کاغذ فراتر نرفت . راه نپ که قرار بود موقتی باشد همیشه شده بود . خروشچف ها و برژنف ها و مالنکف ها و پادگورنی ها و بولگانین ها . . . در زیر چتر استالین فرمانروائی میکردند ، مبارزه درونی حزب بلشویک در یک پروسه نه چندان کوتاه ، تمکین کنندگان فرومایه را بجای رهبران انقلاب و توده های نا آگاه را بجای انقلاب کنندگان گذاشته بود . حزب ماهیتا و عملا حزب خرده بورژوای رادیکال شده بود . حکومت از دست پرولتاریا خارج و بدست خرده بورژوازی رادیکال بوروکرات افتاد بود ، و همانطور که همه بخوبی میدانیم رادیکالیسم خرده بورژوائی با یک عطسه باطل میشود . مرگ استالین پایان عمر این رادیکالیسم بود . بی سر و صدا و بلافاصله و بدون مقاومت حزبی و توده ای ، خروشچف های عطسه کرده سکان کشتی را بدست گرفتند . خروشچف ، همان استالین منهای رادیکالیسم او بود . نه کودتا کرد و نه انقلاب . حزب مسخ شده و توده مسخ تر نیز دیگر انقلابی نبودند . اجساد انقلابیون آنها در میان میلیونها کشته و تبعیدی دوران تصفیه ها پوسیده بود . تمکین کنندگان و مسخ شدگان ، دل زدگان و مایوسان ، انقلاب نمی کنند ، و لااقل تا کنون نکرده اند . رویزیونیسم عیان بسهولتی غیر قابل تصور چهره کریه خود را نمودار ساختم حزب بوروکراتیکی که ۳۰ سال تعلیم اطاعت از رهبر را دیده و مسخ شده بود ، بدون مقاومت از رهبر جدید نیز اطاعت کرد .

رفقا! تراژدی تاریخ اخیر شوروی عیان تر از آنست که ما بخواهیم بازگو کنیم . جامعه سوسیالیستی ، آنقدرها بیرمق ، بدبخت و بلا دفاع نیست که تصور می رود یک کودتاچینی ، رویزیونیسم خروشچفی " را جای دیکتاتوری پرولتاریا نشانده باشد ، این نوع تحلیل که از فرط ساده گرایی بصورت توهین نا آگاهانه یا آگاهانه نسبت به سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا در می آید ، نتیجه منطقی " منطق " کسانی است که استالین را رهبر خردمند پرولتاریا ، جامعه شوروی در زمان او را جامعه سوسیالیستی و طبقه حاکم را طبقه پرولتاریا می خوانند . و رفقا نیز با خود متوجه چنین مخمصه منطقی نیستند و یا اینکه سعی میکنند با آوردن بعضی فاکت های نادرست آنرا تخفیف دهند . از جمله اینکه خروشچف " سالها " بعد از مرگ

استالین بر سر کار آمد. (و حال آنکه چند ماه بعد د بیرکل شد و از همان لحظات اول با اتفاق سایر حضرات رویزیونیست مشغول عمل شد) . در مورد عطسه هواکش حزب بود مردم نیز رفقا سکوت مطلق میکنند چون اگر ، واقعا به آن می پرداختند با ما هم عقیده میشدند که خانه از پای بست ویران است . حزب بلشویک در دوران تصفیه ها و زد و بند ها تبدیل به یک حزب خرد بورژوازی رادیکال شده بود و پس از مرگ استالین نیز عطسه کرده بود . آری رفقا — خروشچف همان استالین است منهای رادیکالیسم او . و این درسی است که تاریخ آموخت .

